

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۹۲۳۳
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۹ ن ۲۸۳ و ۸فا۱/۵۱
سرشناسه:	واله موسوی، محمد
عنوان قراردادی:	
عنوان:	نجم الهدی
کاتب:	شیخ ابراهیم شیرازی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بمبئی] — ناشر: ملک الکتاب — تاریخ نشر: ۱۳۲۹ ق
صفحه شمار:	۱۶۷ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱٫۵ × ۱۳٫۵ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	آیت الله نخبة الفقهای — تاریخ ثبت: آبان ۱۳۸۹
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شیرازی، ابراهیم، کاتب. ب. نخبة الفقهای، محمدحسن، ۱۲۸۵-۱۳۶۹، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستنگار:	ا. سردار — تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۹



هو المستعان

هذا

کتاب مستطاب

نجم الهدی من کلام سالک مسالک

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت سید محمد

الموسوی نوربخش قدس الله سره در بیان فرق

میان شریعت و طریقت و حقیقت

و معرفت

حسب الفرمایش خان صاحب ملک الکتاب بزیور طبع درآمد

حرره شیخ ابراهیم بهشتی شیراز

بسم الله الرحمن الرحیم

زینت آغاز این فرح کتاب / گشت از حمد کریم مستطاب
آنکه شمع محفل دلها نام اوست / هستی این مشت خاک از جام او
آنکه احسانش صلای عام داد / خاکیان را خلعت اکرام داد
آنکه قلب دوستان آئینه ساخت / نور عرفان را چراغ سینه ساخت
آنکه با ما آشنا بیگانه خوست / آشنای او نشد بیگانه دوست
آنکه اندر پردهٔ هر رنگ و بو / دلنوا از عاشقان شد کو بکو
آنکه احسن گنج مخفی ساخته / عشق را در دل علم افراخته
آنکه در آئینه تا رو کرده است / طوطی جان را سخنگو کرده است
هست در مرآت یکتائی خویش / خود بچشم خود تماشائی خویش
خنده چون در پردهٔ گل میکند / شعله در آهنگ بلبل میکند
حسن نیرنگ خوبان باغ اوست / خط خال لاله رویان داغ اوست
در دل طالب ز شوقش جوشها / خانه بر دوش از خیالش هوشها
هر کرا انجان قصد او کی میکند / راه شوقش بوی گل طی میکند

با جهانش کاینات یکتائی است
چشم پوشیدن ز خود بینائی است
چاک دل دروازهٔ درگاه او
رخصت یابست اندر راه او
عدد او را گر بنقد جان دهند
عاشقان جان و دل منت نهند
عشق او هر داغ چراغان میکند
خانهٔ اندیشه ویران میکند

ناوکش در سینه چون پر میزند / مرهم آنجا حلقه بر در میزند
یاد او گر یکدم از جان میرود / خاتم از دست سلیمان میرود
ورد او هر که دل آرامی شود / یوسف گم گشته پیدا میشود
با دلم چون رنگ با گل درد اوست / قاصد آهم بیابان گرد اوست
میفرستد درد درمان میشود / زخم جان و مرهم جان میشود
چون نگاه ناز را زه میکند / کشته بر خویش ناله میکند
چشم دارم در رهش بسمل شوم / پای تا سر شرح درد دل شوم
تا مگر در کشتگان بشمار دم / زنده دل در هر دو عالم دارم
چشم من گر تیره گیها دور باد / گر به بیند بی جمالش کور باد

مناجات بدرگاه مجیب الدعوات

ای بدست دل چراغ جان ز تو / وی چراغ جان دل تابان ز تو
آسمان در حلقهٔ فرمان ترا / روز و شب گردد بلاگردان ترا
در زمین گل پاشی از حد برده‌ئی / سایهٔ دامان بر او گسترده‌ئی
رنگ را با گل هم آغوشی ز تو / بوی گل را خانه بر دوشی ز تو
سبزه گل سنجه جود تو اند / در لطافت دست فرسود تو اند
موج بحر از شوق تو دیوانه وار / میدود زنجیر در پا بیقرار
درد تو جان داروی دل مردگان / داغ تو خون گرمی افسردگان
بلبل از دستت زند فریاد تو / گل گریبان میدرد در یاد تو
هر نفس که میرود بی تو خجل / میزند بر گشتنش خنجر بدل
در طراوت مایهٔ باغ وجود / ظاهر از بود تو عالم را نمود
عالم و آدم تو بودی در نظر / هستی من شد حجابم در نظر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خون بخود [illegible] دل خورده‌ام
ناخدا زین بحر [illegible] برده‌ام
[illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای مرا تو در دل من بیخبر
خواب غفلت اینقدر خاکم بسر

خواهش هر قطره گوهر نما
میکشد پیوسته چون موجم جا

چیره مقصود بنما در دلم
تا شود دریای یک گوهر دلم

چرخ کی بار امانت میکشد
لذت درد دل من میچشد

ظلم بر خود کردم گشتم جهول
حمل آن بار گران کردم قبول

از من این طاقت نیامد در وجود
تکیه بر امداد توفیق تو بود

در نظر شمع منیر من توئی
پا چو لغزد دستگیر من توئی

هست با من دو دشمن جای من
گر نگیری دست من ای وای من

بار عشق خویش را نه بر دلم
تا که زنجیر خودی را بگسلم

آن امانت را بدوشن جان برم
ره بسوی مدعا آسان برم

درد من از تست درمانم توئی
در حقیقت مایه جانم توئی

کار ما دارد باین ضعف بدن
تا که با دامان فیضت دست من

ده مرا اکنون عطای سرمدی
تا شوم گل چین نعت احمدی

در نعت حضرت رسول صلعم

صاف احدیت بجوانش بخشند
در داغ میم احمد بخشند

از محمد یافت حمد حق نظام
وز محمد گشت محمودی تمام

حامد و محمود احمد جمله اوست
مطلع انوار سرمد جمله اوست

سایه اش محو تجلی گاه حق
پایه اش در خلوت دلخواه حق

عرش اعظم شوکت درگاه او
قاب قوسین است جولانگاه او

منبع اسرار وحدت سینه اش
مطلع نور شهود آئینه اش

نافه میدزدد غبار کوی او
میگشاید گل بغل بر بوی او

حسن یوسف جلوه دلکش کرده است
گر ز سر خوانش نمک چش کرده است

در خیالش آن دو لعل خوش سخن
پسته او مانده از حیرت دهن

در هوای آن دو زلف پر فنون
در دل نافه گره گردیده خون

نکهت خلقش ز شهر و دشت در
می نماید جستجو باد سحر

یاد او امید را جان میدهد
مرهمی بر زخم عصیان می نهد

رحمتش حرمان گدازی میکند
خلد را گلشن طرازی میکند

نقش جرم امت گمراهیش
محو می سازد شفاعت خواهیش

مهر رخسارش چو بردارد نقاب
ظلمت عصیان نهد پا در رکاب

گر نه عرفان سوی کنهش پی برد
ره بانوار حقیقی کی برد

ذات او سرمایه فیض وجود
روح او سر جوش انوار شهود

اقربائش زان تفوق یافتند
که با خلاقش تخلق یافتند

صدق در تصدیق او شد جلوه گر
عدل در فاروق فرق نفع و ضر

از حیا تشریف ذی النورین او
علم تزیین ابوالحسنین او

فلک نوح آل او کنز العلوم
پاک اصحابش هدایت را نجوم

دین پناها آیت نادانیم
ظاهر است از درس غفلت خوانیم

میکند تعلیم هوس را دایگی
دل بجان آمد ازین همسایگی

در هوس بافی حرص خفته و قوت
رشته گم کردم چو دام عنکبوت

ناخن تائید زن بر دل مرا
حل نما این عقده مشکل مرا

بسمل شوق تو دارد انتظار
جلوه کن تا کند خود را نثار

طوطیائی کن بچشم جان ریش
از غبار گوشه دامان خویش

در سبب نظم کتاب گوید

اندکی از واجبات علم شرع
که مرا معلوم بد از اصل و فرع

چون فریب نفس شیطان خوردمی
شمهٔ زان در عمل ناوردمی

بودمی چون زلف خوبان متصل
بستهٔ دام پریشانی دل

عقل میکه از جلال آن غنی
امر بر نومیدی و دوری افکنی

عشق را بدزان جمال با کمال
صرف یاری معیشت بی خیال

زین سبب بر غم دو بالا شدی
بی تفکر خوش نمی بودم دمی

زانکه دلرا شیوه و م سردی نبود
رغبتم یکدم به بی دردی نبود

داشتم صحبت بسی با بخردان
عالمان و فاضلان زاهدان

قولشان چون قلبشان و مشتر دلو
بی نمک بی چاشنی بد دیو و دو

کرده اند این اهل دانش سر بسر
بحث ها در علم رسمی القدر

که محب و حب شان از یاد در
فخر اهل معرفت بر باد رفت

از شریعت بیشتر نگذشته اند
محو در ظاهر پرستی گشته اند

راه ملک باطنی کردند گم
کان بود ملکوت بر شی کلهم

در عبادت شان ریا نامنتهی
وز عبودیت ندارند آگهی

تصفیه دلرا امید اند چیست
نفس را هم تزکیه معلوم نیست

پس شدم نفرت نما از زهد خشک
کامدی بوی ریا از زهد خشک

حرف تکبیر از فقیران جهان
دعوی کشف تجلی نهان

بی ورع بی نور تقوی یقین
دام صید خلق دیدم اجمعین

در میان ماندم دو دل تا چو کنم
هر شک از خاطر چه سان بیرون کنم

عاقبت از فضل حق ذوالجلال
در عطای مرشد صاحب کمال

شد چو پیش قلب چشم نکته دان
بعضی از اسرار مخفیه عیان

جوش زد شوق حقیقت از مجاز
دلها را کرد مضطر نسیم امتیاز
گشت معلومم که راه حق کجاست
از غلط فهمی خلایق الغنی است
اهل علم ز باطنی اقبل از ین
نام صوفی گشت موجد جاهلین
سبب جهد بعضی ز آن جماعت صفا
صوفیان پوشیده اند ز بر ریا
بر خلاف علم و حکم شرع احمدی
حرفها گفته اند از نابخردی
تا که شنعت بهر عیب از غیب
حاصل بی تمیزان در بیان
مه

دیباچه

اهل علم و فضل ایشان را تمام
زین تصوف صوفیان کرده اند نام

عارف و سالک نباید جاودان
ضد حکم شرع حرفی بر زبان

بیخود و مجذوب اگر گوید روا
باشد و بروی نگیرد کس خطا

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ إِنَّ أَوَّلَ عِبَادَةِ اللّٰهِ الْمَعْرِفَةُ بِذَاتِهِ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَالْفَرْدُ فَلَا ثَانِيَ لَهُ وَلَا بَاقِيَ لَا إِلَىٰ غَايَةٍ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

گفت پیغمبر عبادت اولین
کان بود سرمایهٔ سودای دین

معرفت باشد بذات کردگار
اینکه آن روزی رسان مور و مار

بود اول از همه چیز پیش وجود
هیچ شی موجود پیش از وی نبود

دوم پیش نبود شریک و واحد اوست
بی نهایت باقی و پاینده او

او ز نو پیدا کن چرخ زمین
و آنچه باشد اندرین هر دو نگین

لطف کن وز راز پنهان با خبر
قدرت او دارد بر اشیا سر بسر

گشت پس ثابت بر اهل شعور
در دو عالم معرفت باشد ضرور

زان سبب این نسخه شد در شنیدن
نیست مذکور تصوف در میان

پس ز فیض عقل در کسب شرف
آنچه بر من شد در این ره منکشف

خواستم تا ضمن هر صفحه کلک
آن گهر را کشم تحریر سلک

تا که تنبیه مرا آید بکار
بعد من ماند بگیتی یادگار

تا که دیگر سالکان را هم تمام
ره نماید جانب دار السلام

چون بستر مدعا پرداختم
اینچنین مجموعه خوش ساختم

مشتمل بر ذکر آیات کلام
با احادیث رسول انام
جمله مضمون کلام عارفان
راز از آیینهٔ دل کاشفان
زین کتب هر یک صحیح و معتبر
زان اسرار عرفان بهم
زین مسلک اول قدم
در شریعت و طریقت و حقیقت نیز هم
در میان معرفت بر خفیات
از صفات حق تجلیات حق و ذات
دارم امید از زبان هر دو
از خدا توفیق وارث طالع
بهشت

همت باطن چه یاور می شود / دل در این دریا شناور می شود
گر گهرهای بری از نقص عیب / میکنند پر دمبدم دامان و جیب
هر گهر چون بر زبان غلطان شود / زیب گوش و گردن ایمان شود
بر زبانم این سخن تحسین بود / این زبان گویا برای این بود
اهل دل را چونکه از فضل غنی / داد این نجم الهدایت روشنی
شد بسوی روح عرفان رهنما / لاجرم نامش بود نجم الهدا
وندرین مجموعه ای روشن روان / هست عنوان کتاب و بعد از آن
چار کوکب بهر عرض مطلبی / لمعه های چند در هر کوکبی
لمعه ها گر بشمری ای پاک دل / باشد اندر چار کوکبها چهل
گشته ام توفیق حق را مستعین / انه المطلوب عندی و المعین

عنوان کتاب در بیان فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت

اندر آغاز بیان با آب و تاب / لازم آمد ذکر عنوان کتاب
تا شود حاصل برای کشف راز / در سه راه حق پرستی امتیاز
زان سه ره باشد شریعت اولین / پس طریقت پس حقیقت همچنین
معرفت بر هر سه ره شامل میشود / هر سه چون بشناخت کامل میشود
شد شریعت راه ظاهر ای عمو / زانکه با قالب تعلق دارد او
سالک این ره شها صایم است / بلکه بسیار از محاسن لازم است
نفس قالب تا مزاج آتشی / واگذارند و غرور و سرکشی
هر که نبود در شریعت استوار / از طریقت دم زدن او را چه کار
چیست میدانی طریقت ای پسر / در ره دل باطنی کردن سفر

وینه آلوده کیمیا بخشد شرف
نافه ولیک از خون ناف و صاف
انچنان از شرع پاکی خواستی
قالب ظاهر تمام آراستی
در طریقت باید این حق مشتغل
غوطه خوردن تصفیه ورد زبان
قلب از زنگ معایب شسته نو
وا دادن از بهر حق اخلاص و
وانکه حقیقت بر کرد و کار و بی جلال
در دل بهر بیک تماشای جمال
خانه پر دوست خالی گشتی
از دوی صحبت ...

در شریعت هست تکلیف انام / کاحتراز آرند ز اشیای حرام
در طریقت باید از بعضی حلال / نیز بگذشتن ز حب ذو الجلال
چیست مقصود از حقیقت جان من / کنه هر شیئی را نهان دریافتن
از جلا بخشیدن مرآت روح / معرفت را کان بود گنج فتوح
چون ز شرع و از طریقت صبح و شام / قلب قالب را صفا دادی تمام
باید اینجا روح را آراستن / پاکی وحدانیت را خواستن
در شریعت لازم آمد دار یاد / داشتن یکتائیش را اعتقاد
که بود حق لاشریک وحده / ما کمینه بنده کان مخلوق او
در طریقت دل گدازی مدعاست / کردن آغاز محبت با خدا
در حقیقت لازم آمد جان من / از محبت دوست را دریافتن
آنچه من گفتم شنیدی ای سعید / عارفی فرمود میباید شنید
که شریعت در ره آیین و دین / تزکیه نفست نزد مؤمنین
زانقیاد حکم رب داوگر / هم ز انکار نواهی سر بسر
شد طریقت تصفیه اندر قلوب / از چه از تبدیل نشئه ها نجوب
در حقیقت هست بیشک مدعا / تجلیه روح از فنای ماسوا
یک محقق گفت بشنو جان من / شد شریعت استقامت یافتن
بر چه بر کسب اوامر روز و شب / نیز بر ترک مناهی و لعب
شد طریقت استدامت خواستن / قلب را بر شغل اعمال حسن
در حقیقت مدعای حق پرست / ترک غفلت را مداوم بودن است
ترک هر چیزی که غیر حق بود / کان همه ناچیز و بی رونق بود

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و قال بعض العرفاء الشریعة ان تعبده والطریقة ان تقصده و الحقیقة ان تشهده الشریعة مع الخلق والطریقة مع القلب و الحقیقة مع الله افعاله مع الله الحقیقة احواله مع الله

یعنی این شریعت ایمان و
باشد اقوال نبی با خلق دوران
وان طریقت بی شک اقوال نبی
باشد افعال نبی با دل یقین
چیست مقصود از حقیقت یا اودا
جمله احوال نبی با کرد و کار

هست در زبده حقایق این بیان
کانکه می سازد قبول اندر جهان

امر پیغمبر در آداب و نکو
بی گمان اهل شریعت باشد او

وانکه بر حسن عمل رو میکند
هرچه کرده مصطفی او میکند

او ز ارباب طریقت بیگمان
باشد اندر زمرهٔ اسلامیان

وانکه بیند خدا آنچه دیده مصطفی
او بود ز اهل حقیقت ای فتی

عارفی گفتا شریعت را بدان
کز برای نفس و قالب باشد آن

وان طریقت هست بهر عقل و دل
مسلک روش دل خفی مشتغل

شد حقیقت را تعلق منحصر
هرچه بر جولان عشق روح سر

گفته اند اندر ره آیین دین
شیوهٔ اهل شریعت باشد این

کز معاصی وانچه میباشد حرام
محترز باشند بسال و مه مدام

در عبادت بر طریق بندگی
گرم باشند از ره فرخندگی

شیوهٔ اهل طریقت ای عزیز
این بود در باب از روی تمیز

که کنند از فضل حی لم یزل
با حمایدهر ذمایم را بدل

هم کنند از دل بحب آن غنی
نفی جملهٔ خطرهٔ کبر و منی

شیوهٔ اهل حقیقت دیگر است
راست گر پرسی ازین نازک تر است

وان بود محو محاد از خیال
بلکه نفی ماسوا در جمله حال

تا که اندر ظرف نیتهای او
غیر حق چیزی نگنجد ای عمو

پس همین اندر شریعت کم بیش
ماندن آنجا نکردن قصد بیش

راست گر پرسی بود کار عوام
ور شریعت پیش رفتن چند گام

بر طریقت هم قدم بگذاشتن
کار خاصانست و نیکان بی سخن

وز طریقت نیز رفتن پیشتر
گشتن از راه حقیقت بهره ور

مشتمل است بر یازده لمعه

در شریعت کوکب اوّل طلوع
که چون خور تا بپایان کرده شروع

گشت واضع بر تو از روی تمیز
گر شریعت چیست مقصود ای عزیز

پس در آداب شریعت با تو من
سر کنم از یازده لمعه سخن

لمعهٔ اوّل در بیان تجلّی نور احمدی و خلقت بنی نوع آدم

چون قلم انجم فروز راز شد
لمعهٔ اول نخست آغاز شد

در بیان آن وجوب سرمدی
در تجلیهای نور احمدی

در ظهور خلقت آدم دیگر
خلقت جملهٔ بنی نوع بشر

گوش کن ای مستعد پاک روح
رمز از واله بآیین وضوح

کانچه آید در تصور مو بمو
تا شود موجود هستی یابد او

آنچه در هستی نیاید ای سعید
نیست اکنون و نخواهد شد پدید

این بود معدوم یعنی نیست هیچ
شد وجودش ممتنع در وی مپیچ

چون وجود مالک الملک اکبر
جز خدای بی شریک دادگر

وانچه گاهی نیست گاهی هست نیز
وانهم آخر نیست گردد ای عزیز

در وجود آید ولی ناپایدار
هستیش نبود همیشه برقرار

چون بود امکان هست و نیست بود
هر دو انرا نام شد ممکن وجود

همچو انس و جن دواب و وحش و طیر
جمله مخلوقات ای جویای خیر

وانچه بود و هست باشد برقرار
از قدیم و بی زوال و پایدار

اینچنین ذاتست واجب در وجود
کز وجود اوست ممکن را نمود

هرچه شد موجود غیر از ذات او
نیست معدوم و بدو بی گفتگو

او بقدرت جمله را پیدا نمود
وانچه کرد از قدرت بر جا نمود

ساخت آن ارواح را در امتحان	مطلع بر نفسهای خویش شان
گفت آیا نیستم من پروردگار	من شما را جمله گفتند آشکار
آری ای مولا گواهی میدهیم	دل بفرمان و رضایت می نهیم
چون بشر فرمانبری را عهد بست	نام شد آن روز را عهد الست
که الست شد خطاب ارواح را	پاسخ از ارواح شد قالوا بلی

قوله تعالی واذ اخذ ربک من ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا

پس نهاد آن مرهم دلهای ریش	در میان بار امانتهای خویش
گفت کین بار امانتهای من	کیست بردارد ز خلقتهای من
بهر خوشنودی من مردانه وار	تا شود در هر دو عالم کامکار
کرد این تکلیف اول ذو الجلال	بر زمین و آسمانها و جبال
سر بسر از عجز ابا کردند از آن	آدمی برداشت آن بار گران
غافل از آثار و کی نفس شوم	بود او کامد ز نادانی ظلوم

قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

بعد از آن فرمود اراده آن مرید	که کند آثار قدرت را پدید
جزو و کل اندر شهود آرد ز نور	تا شود علمی عیانی در ظهور
باید اندر معرفت نعت کمال	مهر لطفش از جمال و ز جلال
بهر آدم قالبی از خاک ساخت	پایه اش بر اوج عزت بر فراخت

دم ز انقلاب بقدرت آن حبیب
آن گفت و بدین روحی دمید
قالب آدم چو گشت و
یعنی اندر قالب آدم رب العباد
نور روح مصطفی
بانید بیش لو البشر
سجده فرمود بر ملائک را سحر
سجده کردند بر ملائک
الغرض بود آن کریم
پس ملائک از نوع عظیم
آن بعظیم بیان در سجود
کرد شیطان گو نیاید در سجود
عجب شیطان خداوندی نمود
ترک فرمان خداوند و لئیم
گشت ملعون و رجیم
ز این تکبر
عهد و فرمود خداوند عظیم
قال

قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین

گفت ابلیس ای کریم محترم	می خورم بر عزت تو من قسم
که ز راه حق برای انتقام	میکنم گمراه این بار اتمام

قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین

در جوابش گفت حی بی نیاز	گر چه گمراهی تو و گمراه ساز
لیک بر خواصان من ددو سرا	سلطنت هرگز نباشد مر ترا
جز بر آنها که ترا تابع شوند	از گروه گمره باطل پسند
مسکن آدم شد از فضل کریم	باغ جنت روضه خلد نعیم
چونکه حکمت مقتضی بد بر ظهور	آل آدم را بتکوین امور
تا که نور احمدی ای حق شناس	پرده پوش آمد در انسانی لباس
آدم از اغوای ابلیس لعین	خورد گندم حق بر او شد خشمگین
پس بفرمان کریم دادگر	چون ورا کردند از جنت بدر
توبه ها میکرد غمگین و ملول	لیک عمری بود توبه نا قبول
تا هم از توفیق خود حق در نهفت	چند لفظ آموخت آدم را بگفت
توبه گر خواهی که معبود رفیع	از تو بپذیرد بکن اینها شفیع
لفظها را گفته اند اهل هدا	بود نام پنج تن آل عبا

قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم

بو البشر از عجز صدق اهتمام	شد توسل چو بآن فرخ کلام
تا ز روی مرحمت رب ودود	توبه آدم پذیرائی نمود

یافت بار از نور ذو الجمال
عزت و تمکین ز فضل ذو الجلال
و نبوت نیز اوج اقتدار
آمد اولاد از وی اندر روزگار
نیکبختان ز انبیا و اولیا
اتقیا و اصفیا ای با صفا
که ز بهر شان شرف سرگشته اند
اشرف مخلوق و بار از جمیع
هم ز نسل مردم گمراه و خاسران
ظالمان و فاسقان و کافران
گشته اند از حکم رب العالمین
رو شده در حبس با سفل سافلین
نو

اصلاب — پشتهای پدران

قوله تعالی وان کثیرا من الناس بلقاء ربهم لکافرون
و لمعه اول ... ثابت شد ...
نفس ... راغب ...
... نیست جو ...
... باشد و آدم ...
... منافق ... نام
... فاسق ...
... بدی ...
وارد آنانند ...
تنبیه

نور پاک سروران علام پاک — ساخت در اصلاب و در ارحام پاک
منتقل با رحمت خود مقترب — تا بعبد الله عبد المطلب
پس ز صلب و ہما تابندہ نور — جلوہ گر شد عالم آزاد ظہور
نکتہ بشنو کنون ای پر ہنر — چار نامست آدمی را معتبر
چون بشر چون آدم و انسان و ناس — ہر بہر نامی مقامی بد شناس
یعنی او در ہر مکان کہ میرسید — یک صفت نامی دران شد پدید
پس مناسب آن صفت را نام نیز — یافتی اندر ز معبود عزیز
چون مجرد روح بد آغاز حال — کہ نبود او را بقالب اتصال
در مقام قرب و انس کردگار — بُد معزز سالہا چندین ہزار
کرد امانت را قبول و عہد بست — گفتہ شد انسان اشرف زانکہ ہست

قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

بعد ازان چون خاک آدم شد خمیر — ساخت قالب پاک معبود قدیر
نام آن قالب شد آدم ای عمو — کز ادیم ارض خلقت یافت او
چون نتیجہ ز آب گل باشد یقین — زان سبب فرمود خیر المرسلین

قال النبی صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

پس چہ شد از نفخ روح ای محترم — امتزاج علوی و سفلی بہم
نور و ظلمت ہر دو آمد درمیان — طینت نیکان ہم بدگوہران
ہر دو استعداد چون از خیر و شر — یافت شد نامش در آن حالت بشر

قوله تعالی انی خالق بشرا من طین

پس ظہور غفلت و عصیان در د — چون شد و ترکیب شد نسیان درد
خورد گندم حرف شیطان ز اشنید — نام کردش نام معبود مجید

زشتیش غالب بہ نیکی ہای او — باشد او را دان بشر ای نیکخو
پر خطا و غفلت اما ز اہل دین — چون منی عاصی و دیگر مسلمین
وانکه محسن در طریق بخردی — باشد و خوبیش غالب بر بدی
در عمل خوشنودی حق خواستہ — ظاہر و باطن بود آراستہ
او بود آدم کہ در لیل و نہار — آدمیت کرد از وی آشکار
چون گروہ مومنان پاک دل — عابدان صالح حق مشتغل
وانکه را نفس از عنایات کریم — مطمئنہ گشتہ باشد مستقیم
پاک و بیغش باشد آن والا مقام — از کدورتہای بشریت تمام
او بود انسان کہ ہست او نام دار — اشرف المخلوق و تیر کردگار
چون مقدس طینتان پر فتوح — انبیا و اولیای پاک روح
باید انسان ساخت خود را ای پسر — ورنہ عالم پر ز ناس است و بشر
نکتہ دیگر ز قول عارفان — یادم آمد اندر آئین و بیان
کہ بود اندر وجود ہر بشر — پنج خصلت تعبیہ از خیر و شر
نام شان حیوانی و شیطانی است — سبعی و ملکی و ہم انسانی است
پس ہمی باید مدام از حال خویش — آدمی گیرد تفحص کم و بیش
کہ اگر بر شہوت بر خورد خواب — راغب افتادہ است طبعش چون دواب
پس بصورت ہست مانند بشر — لیک در سیرت ز حیوان ہم بتر
ور بود بر مکر و تلبیس و دغا — طبع او پیوستہ راغب ای فتی
صورتش چون پیکر انسان بود — سیرتش گر بنگری شیطان بود
ور باستیلا و بر قہر و غضب — مائل افتادہ است طبعش روز و شب
صورتش چون آدمی فرخندہ است — گر بسیرت وارسی درندہ است

ور بود با اہل خلاص حسن
گرد رضا و بر توکل جان من
با عبادت بر تواضع بالدوام
ہم ز تقلیل از طعام و از منام
آدمی صورت بود لیک گفتگو
لیک در معنی فرشتہ باشد او
ور بصورت اختیاری مردہ است
زان لقا باللہ ازلی بردہ است
در محبت با حبیب دادگر
رفتہ از اوصاف بشریت بدر
باطنش از کلفت نفسانیت
رفتہ باشد پر نور روحانیت

کرچہ

اگرچه باشد آدمی چون آن و این / اکمل انسانست در سیرت یقین
از ملایک افضل است آن پر بها / زانکه باشد اشرف مخلوقها
پس هر آنچه امروز در صورت نهان / معنی پوشیده باشد ای جوان
چون شود فردای محشر آشکار / نیک و بد آید سراسر در شمار
در همان معنی که او دل باخته / صورتی گردد مجسم ساخته

قال النبی ﷺ کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون

معنی قول رسول مستعان / اینکه بر هر سیرت و عزم نهان
که همی خوابید ای نوع بشر / همچنین خوابید هر دم عمر
هم بر آن سیرت که در فانی جهان / میشوید از خواب بیدار آنچنان
میشوید انگیخته فردای حشر / یعنی آن سیرت شود رسوای حشر

لمعهٔ دوم در فضیلت استقامت براه دین و سلوک برطریقهٔ خیر المرسلین سلام الله علیهم اجمعین

لمعهٔ دوم برای اهل دل / شد لفضل استقامت مشتمل
استقامت پردهٔ آئین دین / شیوهٔ پیغمبران و مرسلین
شیوهٔ آنان که صاحب قربت‌اند / جانب حق رهنمای امت‌اند
کز پی ارشاد خلق ای محترم / خالق ایشان فرستاد از کرم
وندر ارسال رسل چندین هزار / هست پنهان حکمت پروردگار
که چو ز اول داشت آن معبود پاک / چشم رحمت در حق این مشت خاک
خلعت و اکرام پوشاندش به بر / ساخت مسجود ملایک سر بسر
وادی زادن پی پاک جهول / تابع فرمان ابلیس فضول

تا تواند از شریعت بی الم / بر طریقت نیز بگذارد قدم
بعد از آن راز حقیقت جو شود / نعمت عرفان نصیب او شود
پس مر آمد ضروری هوشیار / پاس احکام رسول کردگار
که مبادا ابلیس خصمی باکنسار / جانب الحاد و کفر اغوا کنند
هرچه ضد شرع باشد باطل است / حرف بی مغز آن همه لاطائل است
کوشش کن فرمود از شفقت چنین / بنده کان را خالق جان آفرین

قوله تعالی وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

چیست تفسیر کلام کردگار / راه شرع احمد مبین و استوار
پس شما این راه را تابع شوید / سوی مسلک‌های دیگر مگروید
که شما را قصد دیگر را بها / میکند آواره از قصد خدا
ور خدا باشد وصیت اینقدر / تا شوید از فیض تقوی بهره‌ور
جای دیگر آورید آن مستعان / حرف و اخلاص و محبت در میان
دین شرف را داشت موقوف ای زکی / هرچه بر تبعیت راه نبی

قوله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

گفت پیغمبر خدای دادگر / که تو امت را بفرما سر بسر
ای عزیزان گر شما دارید دوست / حضرت حق را که محبوب دل او ست
پیروی من نمائید اختیار / تا شما را دوست دارد کردگار
چیست دانی مصطفی را پیروی / استقامت بر امور اخروی
از شریعت بهره ور گشتن نخست / ساختن‌ها کی ظاهر را درست

باش ثابت تا بماند مستدام   در ترقی فیض معبود و انام

هست مروی که بنی را بیشتر   بد سپید موی محاسن سر بسر

قوله تعالی فاستقم کما امرت فی الله

بعد از ان که فاستقم فرمان رسید   چند مو اندر محاسن شد پدید

چونکه پرسیدند اصحاب گزین   باعث ابیض مو این چنین

آیه کان نازل از سبحان شده   استقامت را ز حق فرما نشده

پیر گردانید از هیبت مرا   پس چه باشد مستفاد از ماجرا

کاستقامت در جهان مشکل بود   شیوه پاکان صاحبدل بود

وانکه شد بر حق براستی مستقیم   میبرد بنعم بجنات النعیم

قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون

یعنی آنان کاینچنین گفتند راست   نیست شک پروردگار ما خداست

پس برین حرف از یقین صدق پاک   استقامت نیز ورزیدند پاک

بر چنین مردم ملایک را نزول   میشود در محشر از فیض قبول

که بگویند الجماعت را تمام   خوش بوید بی هراس و شادکام

هم شوند آن مستقیمان طرب   مژده یاب از جنت موعود رب

وینچنین گفتند اهل حق تمام   آدمی باید که در هر صبح و شام

گیرد از افعال نفس خود حساب   بنگرد کامروز در کار صواب

عمر کرده صرف یا در بد عمل   گر بنا فرمانی عز و جل

صرف شد پس توبه زان فعل او کند   روز فردا کار را نیکو کند

[illegible marginal gloss]

میکند طی راه و میخواهد چنین   که نیفتد اندران گل بر زمین

با وجود این تلاش و اهتمام   افتد از پا گش بره لغزید گام

چون در افتد زود شد استوار   گردد از امثال فرمان شرمسار

پس کند ده چند قصد از پیش ازین   گش نلغزد پا نیفتد بر زمین

تا که از توفیق معبود کریم   طی کند ره را سلامت مستقیم

چون نلغزیدن ور افتادن فزود   ان فتادنهاش افتادن نبود

فارغ است از صدمه اخذ شدید   در حق او باشد این آیه مجید

قوله تعالی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

لیک آن ره طی کن غفلت شعار   که برفتن پا ندارد استوار

چون بلغزد پا وافتد بیخبر   خویشتن را جمع ننماید دگر

هم نگردد هیچ ازین لغزش خجل   نبودش بر استقامت قصد دل

این چنین کس را حیا نبود قرین   که نمیخواهد از ان پر گل زمین

پا نهد بیرون براه مستقیم   تا که هم در مزبله میرد لئیم

لمعه سیم در صفت حسن اخلاق و آداب معاشرت با خلق

لمعه سیم تجلی میکند   سالک ره را تسلی میکند

در بیان حسن خلق و خوی نیک   در خلایق زندگی با روی نیک

یعنی آداب سلوک اندر جهان   راضی از خود داشتن خورد و کلان

خلق باشد خصلت و خوی بشر   که بنفس حالی آمد ای پسر

هست در پیش کریم ذو المنن   خلق خوش بهتر ز اعمال حسن

خلق خوش پوشد همه عیب نهان   سازدت مقبول دلها در جهان

میکند بد خو ز خوی خویشتن   خود عذاب و ناخوش از وی مرد و زن

[illegible marginal gloss]

بایدت با هرکه باشد در جهان — با سخن گفتن ملایم تر زبان
کت برد خلق نکو سوی بهشت — خلق بد سوی جهنم جای زشت

قال النبی ص حسن الخلق شجرة فی الجنة وصاحبها متعلق بغصنها یجذبه الیها وسوء الخلق شجرة فی النار وصاحبها متعلق بغصنها یجذبه الیها

گفت سرور بشنو ای فرخ سرشت — خلق خوش باشد درختی در بهشت
صاحب خلق نکو راحت شمر — هست چسپیده بشاخ آن شجر
آخر آن شاخش سوی خلد نعیم — میکشد از فضل وهاب کریم
خلق بد باشد بدوزخ یک درخت — صاحب آن خوی بد برگشته بخت
دست در شاخش زده جوید مدد — آخر آن شاخش بدوزخ میکشد
پس ترا احسن سلوک آمد مدام — بهر دلخواه تو در خاص و عام
خلق نیک از بهر تو ای محترم — عالمی را بنده سازد بیدرم
دشمنانرا میکند البته دوست — راحت دل شامل خوی نکوست
خوی بد سازد زتو دلها نفور — هرکه نزدیکست بگریزد بدور
در قساوت دل چو آهن میکند — دوستانرا با تو دشمن میکند
در جناب حق ترا سازد بعید — این حدیث مصطفی باید شنید

قال النبی ص لا یزال العبد یزداد من الله بعدا باساءة خلقه

بنده را یعنی زخلاق عباد — میشود از خلق بد دوری زیاد
وین بعید افتادنش از ذوالجلال — زان سلوک بد نمی یابد زوال
نیز مردی باشد ای نیکو سیر — که رسول ما نهاد این خبر

پس بانداک لغزش ای اندیشه سنج — از برادرها و از یاران مرنج
کینه بگذار از شکایت دم مزن — اختلاط دوستی برهم مزن
گر برادرهای ایمانی غبار — داشتن در دل نخواهد کرد کار
یعنی آمیزش بهم بر داشتن — رنجش از مؤمن برادر داشتن
امر بر معروف از حکم خدا — با زبان نرم و همواری نما
نهی منکر نیز با شیرین زبان — کن مطابق با شریعت بیان
گر توانی بایدت با خاص و عام — ترک ننمائی نصیحت را مدام
از تو هرکس زآشنایان و ز غیر — راه حق پرسد هدایت کن بخیر
در خور هرکس با و کن گفتگو — که نرنجد بلکه خوشدل گردد او
لازم خوش خلقی است ای نیکنام — داشتن مر مسلمین را احترام
کانکه دارد حرمت اسلامیان — حرمت او را خداوند جهان
میفزاید کش که بیکرند — جای بر چشم سر خود میدهند
وانکه اندر حرمت حق اهتمام — دارد و پیغمبر والامقام
میکند البته بهر پاس دین — کوشش اندر احترام مسلمین

قال النبی ص من لم یرحم صغیرا ولم یوقر کبیرا فلیس منی

گفت پیغمبر که هرکس در جهان — رحم و شفقت نا ورد بر کوچکان
هم نباشد با بزرگان روز و شب — بر ره تعظیم و توقیر و ادب
نیست از من یعنی آن تیره درون — نا مسلمانست و از امت برون

قال النبی المجالس بالامانة وافشاء سر اخیك خیانة فاجتنب ذلك واجتنب مجلس العشیرة

که مکرزان محسنین اطوار نیک / در تو تاثیری کند در کار نیک
وز مصاحبهای بد کن اجتناب / که ترا وا داره از راه ثواب
میکنند و از شیاطین بدترند / آمر افعال و اعمال شرند
زانکه صحبت راست اید و فهیم / اندر افعال و عمل دخلی عظیم

قوله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا

گفت حق بگذار ای مرد عزیز / آنکسانرا که رجل بی تمیز
شیوه ائین دین ارجمند / داخل لهو و لعب بشمرده اند
کز در غفلت زیاد مستعان / زنده کانی جهان مغرور شان
مر ترا یعنی ضرر دارد یقین / صحبت این مردم غافل ز دین
گفت شاه اولیای مستطاب / با سه کس منشین که خواهی شد خراب
اوّلا با فاجر بی باک دل / کو ترا چون خویش بد نام و خجل
سازد و باشد زبان فرمای تو / رهزن دین تو دنیای تو
دوّمین با احمق کوته خرد / کو ترا از راه دانش میبرد
نیست و امید و خیر انتفاع / بلکه هم شر بود سازش وداع
سوّمین کاذب که میگوید دروغ / زانکه از تو نقلهای بیفروغ
پیش مردم میکند و ز مردمان / پیش تو بیهوده آرد بر زبان
پس ترا بهتر که سازی همنشین / آنکسی را کس بود صدق و یقین
در طریق دوستی با مو بمو / که بتو عیب تو گوید رو برو
از تو خاطر در خفا نخراشدش / ظاهر و باطن موافق باشدش
با تو چون با خود نکو خواهی کند / در بلاها نیز همراهی کند

لمعه چهارم در فضیلت صدق و منافع آن و قباحت کذب و بیان [illegible] و ضرر آن
لمعه چهارم در بیان صدق و کذب [illegible]
صدق یعنی راستی [illegible]
[illegible]
این [illegible]

آنکه از صدقیکه دارد ملتزم / راست داند قول کاذب نیز هم
صدق بهر عبد سودا میکند / پاکی رب را تقاضا میکند
هر که دارد صدق رضوان حاصلش / که نجات است و کرامت منزلش
وانکه کاذب نا قبول ذو الجلال / باشدش خاری و گمراهی مآل
دعوی اگر کرد کذاب محیل / سامع از وی خواهد البته دلیل
چون صدق قول باشد بیفروغ / میشود رسوا ز گفتار دروغ
راست گو را کس نمیگوید یقین / کانچه میگوئی نخواهد بد چنین
ور بگوید او دلیل راستی / هر کس از دل بی کمی و کاستی
روز سودای فیوض مستعان / نفع بخشد صادقانرا صدق شان

قوله تعالی هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک الفوز العظیم

در جزا یعنی بگویند این چنین / در ثنای راست بازان گزین
که بود امروز روزی کاندران / نفع بخشد صدق بهر صادقان
بهرشان جنات قربست و کمال / که ز زیر آن بهشت بی زوال
جمله جویای کرامت جاری اند / صادقان فایز ز لطف باریند
اندران جنات ایشانرا خلود / جاودان خواهد از فضل ودود
راضی اند ایشان ز حق از هر چه خواست / هم از ان اهل و فا راضی خداست
وین بود از فضل معبود کریم / در دو عالم کامیابی عظیم

قال النبی ص من صمت نجی فعلیک بالصدق ولا تخرجن من فمک کذبة ابدا

[illegible]
قال الصادق علیه السلام [illegible]

أَصَادِقٌ أَنْتَ أَمْ كَاذِبٌ فَانْظُرْ فِي قَصْدِ مَعْنَاكَ وَغَوْرِ دَعْوَاكَ وَغَيْرِهِمَا بِقِسْطَاسٍ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كَائِنًا فِي الْقِيَامَةِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ ثَبَتَ لَكَ الصِّدْقُ

یعنی ار خواهی که ارزی ای فلان — صدق و کذب خویش را در امتحان
که تو آیا کاذبی یا راست گو — پس بکن غور دل و مقصود او
قصد خاطر را بدعوای زبان — سنج در میزان ادراک نهان
آن ترازوی تمیز و نیک و بد — که ترا داده است خلاق صمد
لیک از انصاف برسنج و ببین — آنچنان که سنجدت جان آفرین
کرده است ایما بقرآن مجید — که بمیزان وزنها خواهد کشید
آن عمل سنجیدن روز جزا — راست برحق باشد و عدل خدا
پس اگر با قصد دل حرف زبان — هر ترا باشد برابر در بیان
بر تو ثابت بی کمی و کاستی — میشود معنی صدق و راستی
ای برادر هر که میگوید دروغ — قول او البته باشد بیفروغ
حرف را بی حافظه گویا شود — ز اختلاف قولها رسوا شود
در حق کاذب چه گویم ناکس است — کاذب این را لعنت ایزد بس است

لمعهٔ پنجم در علو مرتبهٔ سخاوت و دنائت بخل و مذمت بخیلان

پنجمین لمعه است حسب المدعا — در بیان کسب آیین و سخا
ترک بخل خست و جمع درم — نفس را ترغیب بر جود کرم
این سخاوت چیست ای والاگهر — دادن هر شی نه تنها مال زر

شد سخاوت در ره جان آفرین — بهترین اخلاق جمله مرسلین
بخل ورزنده بدنیا ملتجی است — وانکه ایمانش بود کامل سخی است
مؤمن موقن بذات کردگار — هست در بذل سخا بی اختیار
هر که دستش در سخاوت وا بود — فارغ از دنیا و ما فیها بود
خود بماند گرسنه آن حق پرست — دیگران را میخوراند هر چه هست
خود برهنه باشد و بخشد لباس — نه نهد منت نه میخواهد سپاس
چون شود از فضل رزاق انام — فی المثل او مالک دنیا تمام
وان همه مبذول اندر راه او — گر کنند باید درنغش یک طسو
بخل ورزیده چرا داری نگاه — بخل بیجا میکند زار و تباه
از سخاوت مشکلات آسان شود — چون فشانی تخم صد چندان شود
روز نقصی نقصی و تشویش و بیم — بخل تو خصم تو گردد ای فهیم

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

این نپندارند قوم بخل کیش — بخل ورزیدن در آنچه از فضل خویش
داده حق بهتر بود از بهرشان — بلکه بد باشد برای ممسکان
زود باشد کز زر و سیم حرام — که بخیلی کرده شد یوم القیام
طوقها کرده ز خشم و قهر او — افکند آن ممسکان را در گلو

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

کرده حق و زبرای کردگار [illegible] روز [illegible] افتخار روز [illegible] که زبهر [illegible] رضای او کند [illegible] بخشید و [illegible] محبوب [illegible] باشد [illegible]

قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

بنده کان [illegible] گفت معبود مجید [illegible] را [illegible] خرج [illegible] باشد تروت آن [illegible] بخشند آنچه [illegible] مال و دولت و زر [illegible]

[illegible] ای [illegible] گر [illegible] نقصان [illegible] و بجلال [illegible] قصر [illegible] انکار [illegible] ارزو [illegible] هم نهان [illegible] از ایشان است [illegible] تو فشان [illegible] باشند و [illegible]

قال النبی صلعم السخی قریب من الله وقریب من الناس وقریب من الجنة وبعید من النار والبخیل بعید من الله وبعید من الناس

وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّارِ)

سرور عالم پناه روز دین
گفت سامع باش ای گوش یقین

کانکه را باشد سخاوت در سرشت
با خدا نزدیک با خلق بهشت

دور تر از دوزخ است آن بخیل
از خدا و خلق دور است و ذلیل

هم ز جنت دور و با دوزخ قریب
باشد از قهر خدا یوم الحسیب

لیکن اندر شیوهٔ جود و کرم ؛
این نفرمودت کریم محترم

کانچه داری از بساط از سیم و زر
صرف کن در راه اینرو سربسر

خویش را محتاج کن در روزگار
جایع و عریان زن و طفلان گذار

بلکه در هر باب حد اعتدال
در نظر میدار ای صاحب کمال

انفقد منما عطا که خویشتن ؛
گرسنه مانی تو و فرزند و زن

بعد از ان در آرزوی حب زر
چون گدا محتاج گردی در بدر

بلکه افزون از ضرور و احتیاج
گر ترا چیز است ای سالم مزاج

صرف کن بر حب حق در راه او
لن تنالوا بر حتی تنفقوا ؛

وانچه میداری نگاه ای ارجمند
یکسر مو دل در آن شیا مبند

گر صبوری سرور عالم چنین
این افاده با یکی از مسلمین

که بنفقه ابتدا کن از عیال
اول ایشان را بدار آسوده حال

بعد ازان آن که فرمودی ز خویش
روزی آنها مقرر کم و بیش

وانچه افزون مانده از وابسته ها
به که در راه خدا سازی عطا

زانکه در نفقه نخواهد داد کس ؛
کرده اسراف و بخشی سربسر

قوله تعالی وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا

[illegible]

گر دجله در ره رب الانام
مر فقیر از عطایا وقت شام

صبحدم چون خور ز مشرق رو نمود
هیچ چیزی نزد آنحضرت نبود

تا که آمد نزد آن والا مکان ؛
سایلی مسکین گرسنه ناتوان

خواست چیزی لیک پیغمبر نداشت
عذر می آورد او با ور نداشت

سرور عالم رسول پاک دل
از تهی دستی غمین گشت و خجل

پس چنین تعلیم و تادیب نبی
کرد زین آیه خداوند غنی ؛

قوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ؛ ؛

یعنی ای خیر الانام ارجمند
بخل منما دست در گردن مبند

نیز بگشا دست خود را انیقدر
کانچه را داری ببخشی سربسر

بعد ازان بهر دگر جود و کرم
چون نباشد هیچ بنشینی دژم

دست خالی و ندامت یافته
بلکه درمانده ملامت یافته

پس تو در هر حال ای صاحب کمال
دار مرعی راه رسم اعتدال

نفقه کن اول کسان خویش را
بعد ازان ده مردم درویش را

لیک از وجه حلالت نی حرام
گر مهیا گشت با لذت طعام

خود نخورده با وجود جوع از آن
ساختی ایثار دیگر مفلسان

این جوانمردی و عالی همتی است
شیوهٔ خاصان معبود غنی است

خود بهر کس کن عطای بی نظیر
ور کسی نتوان چیزی مگیر

قال علی ع وجهه تَفَضَّلْ عَلَىٰ مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَمِيرُهُ وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأَنْتَ نَظِيرُهُ وَاحْتَجْ إِلَىٰ مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَسِيرُهُ

[illegible]

لمعه ششم در صفت قناعت و مذمت حرص و طمع گفته است

در ششم لمعه قناعت را مقال / باشد و ذکر دو خلق بد مآل
آن دو حرص است و طمع ای محترم / یعنی هر دو بود نزدیک هم
از طمع شخصی که سید وزد قمیص / نفس او البته می باشد حریص
آن کسان که دل بدنیا داده اند / دامی از حرص و طمع بنهاده اند
بهر صید اشغاع دنیوی / غافل از حرمان فیض معنوی
مال دارند و باخذش ساعی اند / چاه پر گشت همان مستقی اند
حرص جوع الکلب و آن اندر نهفت / مولوی در مثنوی بشنو چه گفت
کاسهٔ چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد
چیست مهدا لی قناعت ای پسر / راضی و شاکر بدان از دادگر
بهر آنچه کرده قسمت در جهان / بهر تو از مال و رخت و این و آن
نیک دانی در دل از صدق یقین / کانچه داده مر ترا جان آفرین
وادنی بود و برایت محض خیر / گشت حاصل از عطای حق نه غیر
هم از آن چیزی که معبود مجیب / مر ترا کرد ای برادر بی نصیب
خیر تو نبود در آن داند غنی / باشد البته ترا نا دادنی
هر چه آن روزی رساند و نداد / محض حکمت بود و فضل از حد زیاد
پس هر آنچه داری اندر دست خویش / گر قناعت هر چه باشد کم و بیش
منعمش پروردگار خود شناس / حرص بگذار و خدا را کن سپاس
زانکه مولا خود ترحم میکند / قسمت روزی مردم میکند

قوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات

گفت حق ما قسمت روزی خلق / مسکنم از راه دلسوزی خلق

قال النبی صلعم من قنع بما رزقه الله فهو اغنی الناس

یعنی

یعنی آنکس که قناعت اختیار / کرد بر چیزی که دادش کردگار
گرچه اندک چیز باشد در جهان / او توانگرتر بود در مردمان

وقال النبی صلعم القناعة ملك لا یزول وهی مرکب رضاء الله یحمل صاحبها الی داره

وین چنین گوید رسول ذو الجلال / که قناعت هست ملک بی زوال
وین قناعت باشد اندر روزگار / مرکب خوشنودی پروردگار
که رساند راکب خود را مدام / تا بسوی خانه با آرام و کام
پس قناعت ترک حرص است و طمع / بگذر از خواهش که عز من قنع

قال النبی صلعم عز من قنع وذل من طمع

هر قدر در دل قناعت کمتر است / حرص افزون و طمع محکم تر است
و طمع از حرص بگذر ای پسر / کانچه را پروردگار دادگر
بهر تو کرده مقدر میرسد / بی تلاش و سعی و بی رنج و حسد

قال النبی صلعم لا یسبق بطیء بحظه ولا یدرك الحریص ما لم یقدر له

یعنی آن کز بهر روزی معاش / سست و کاهل میشود اندر تلاش
قسمت او را نیابد دیگری / هم ورا روزیست بی دردسری
وانکه میباید حریص دنیوی / با هزاران محنت و سعی قوی
او نخواهد یافتن بی گفتگو / هرچه آن نبود مقدر بهر او
گفته شد با جعفر صادق امام / چیست دین را مصلح و مفسد کدام
مفسد دین گفت حرص است و طمع / مصلحش پرهیزگاری و ورع

لمعهٔ هفتم در مذمت غرور و تکبر و صفت حلم و تواضع

چیست مقصود از تواضع جان من / خاکساری شکست خویشتن
ترک کبر است و قبول انکسار / با خلایق نیز با پروردگار
معنی حلم ای گرامی دودمان / شد تحمل بر جفای مردمان
عفو شد با کهتران از بهر رب / جرم بخشی و فرو خوردن غضب
این سه خصلت حق پسند خوشنماست / کز صفات انبیا و اولیاست
واین خصال آنکه بدست آرد کسی / که بخود بینی شکست آرد بسی
کز تواضع جاده سر در منزل است / کوه را پا از تکبر در گل است
میخورد از سرکشیها شعله چوب / آب شد ز افتاده گی راه قلوب
از رعونت گشت سرگرد افلاک / وز تواضع شد زمین کان نمک
آدمی را خالق بنده نواز / سکیند زافتاده گیها سرفراز
میشود از عجز و از پستی بشر / قابل چندین کمالات و هنر
میکند اندر دل صاحب شعور / خاکساریها ز حق بینی ظهور
چون تفوق راست خود بینی سبب / خوار کرده عاقبت عزت طلب
گر نداری باور ای صاحب ذکا / کن نظر بر حال خاصان خدا
که چها با خاص و عام ارشاد کی / در تواضع بودشان افتاده گی
از خلایق جز بدی نشنیده اند / ظلم و بیداد و تطاول دیده اند
همچنان اندر هدایت بوده اند / حلم کرده عفو ها فرموده اند
زین سبب شان داد حق ذو المنن / عزت دارین و قدر خویشتن
سرکشان را در دو عالم شد نصیب / خواری از قهر خداوند مجیب
کبر خودبینی بلای جان بود / مایهٔ بدبختی شیطان بود
که بگفت از نارم و آدم ز طین / زین تکبر دادگر خواندش لعین

[illegible] مسکینه [illegible] مغضوب اند

قوله تعالی فادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فلبئس مثوی المتکبرین

[illegible]

لیس بود بد جا و بد موضع نصیب / مر تکبر پیشگان را عنقریب

قوله تعالی جل شانه لبئس فی جهنم مثوی المتکبرین

نیست آیا مقتضای اهل کبر / در سقر مسکن برای اهل کبر
یعنی ایشان را بروز خوف و بیم / نیست امید خلاصی از جحیم
پس غرور از سر بنه اندیشه کن / ترک خود را خاکساری پیشه کن
هر که دل را از تو بدنیت کند / با تو دعوی انانیت کند
تو انانیت مجو گفتم فاش / خود پسندی ترک کن تسلیم باش
گرچه حق با تست آید اش مآب / مدعی با کس مشو در هیچ باب
وز غرور ای خاکی پر اختلاف / پیش کس در جوش خودبینی ملاف
بر سر اهل غرور از قهر رب / جاودان نازل شد انواع غضب
آن تکبر پیشه‌ها را خورد خاک / زیر خاک اعضا ایشان پوسید پاک
چند خودبینی کنی ای بوالهوس / خانهٔ هستی است بر باد و نفس
دولت و جاه و جوانی و جمال / فانی و پا در رکاب و در زوال
وین همین آماده چندین غرض / تیره زو عمر عزیز بی عوض
با وجود این همه باد غرور / درک کردن ز دانائیت دور

قال النبی من مات وفی قلبه مثقال ذرة من کبر لم یجد رائحة الجنة

مصطفی فرمود ای صاحب شعور / هر که مرد و در دلش کبر و غرور
ذره جا کرده باشد بی سخن / بوی جنت را نتواند یافتن

وقال النبی من رقع ذیله وخصف نعله وعفر وجهه وحمل بضاعته اما یشتری من السوق فقد بری من الکبر

یعنی هر کس پیوند زند دامن جامه خود را [illegible] و بدوزد نعلین خود را [illegible] و بردارد متاع خود را از بازار بخانه خود [illegible] بتحقیق دور است از تکبر

وقال النبی ع من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله یوم القیمة

نیز فرمود آنچراغ راه دین — جامه را هر کس که دامن بر زمین
در خیال کبر و خودبینی کشید — پس بروز حشر قهار مجید
ننگرد سویش بچشم مرحمت — بی نصیب است از فیوض مکرمت
لیک بهر حق بود بار مردمان — خاکساری تواضع در جهان
نه برای اخذ مال از عمرو زید — کاین تواضع بیشک آمد دام صید
حلم ورزی نیز باید ناگزیر — بهر حق نه خاطر و شاه و وزیر

وقال النبی ع طوبی لمن تواضع الله تعالی فی غیر منقصة واذل نفسه فی غیر مسکنة وانفق مالا جمعه فی غیر معصیة

گفت پیغمبر خوشا حال کسی — کو تواضع بهر حق ورزد بسی
بی هراس بیم و نقصان و زیان — که باو عاید بشود از مردمان
هم خوشا حال کسی کز انکسار — نفس را در راه حق کرده است خوار
خواری نفس اندر اوج دستگاه — نه که در مسکینی و حال تباه
هم خوش آن کاندر ره حق کم و بیش — صرف سازد جمع کرده مال خویش
باشد آن مصرف برای فیض عام — نه که در عصیان افعال حرام
حق در این آیه که شمع راه ساخت — صاحب حلم و تواضع را نواخت

قوله تعالی وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما

بندگان نیک بخت کردگار — بر زمین ره میروند از انکسار

(حاشیه) ... مطلب شان ... جاهلان ... زبانان ... اهل ... دین ... [illegible] ... اخلاق ... [illegible] ... فیض ... [illegible] ... نظام ... [illegible]

قوله تعالی ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان الله لکم والله غفور الرحیم

گفت حق با مسلمین ای بهتران — عفو فرمائید جرم کهتران
وسعتی در دل پدید آر از خلق خوب — آورید از حکم غفار ذنوب
که نمیخواهید این معنی مگر — که بیامرزد شما را دادگر
زانکه حق بخشنده است و مهربان — چیست پس بهتر ز عفو کهتران
گفت لقمان عارف صاحب تمیز — عقل و دانش را نشانه باشد دو چیز
زان یکی حلم و غضب ننهفتن است — دو همین خاموشی و کم گفتن است

لمعه هشتم در مذمت نفاق و حسد و غیبت و بهتان

چون بپایان شد هفت لمعه منیر — لمعه هشتم شد اکنون جلوه گیر
در چه در ترک سه خصلتهای بد — غیبت است آن و نفاق است و حسد
بشنوای در دانش و ادراک طاق — ظاهر و باطن دو رنگی شد نفاق
وان حسد چبود که از خود برتری — کس نخواهد در زمان دیگری
گردد از خوبی حال دیگران — ناخوش آزرده و خاطر گران
چیست غیبت از ره نابخردی — غایبانه یاد مردم بر بدی
معنی بهتان است تهمت بر کسی — زان بود کاه خرد پرور بسی
چیست نمامی سخن چینی بود — زان سبک مغزی و سنگینی بود
از معایب بدترین است این خصال — جمله نفسانی و باعث بر ضلال
که منافق با وجود فکر بد — خویشتن را نیک ظاهر میکند
لیک در باطن بهر حالی که هست — نامفید باشد و مطلب پرست
حرف او یکسر دروغ اندر بیان — دعوی بیهوده آید بر زبان

(حاشیه) ... [illegible] ... قوله تعالی یخادعون الله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون
یعنی ... ظاهر ارباب نفاق ... اقرار بایمان ... با خدا و مکر و ... مومنین ... [illegible]

در حقیقت میکند آن مکر و فن / وان دغل با نفسهای خویشتن

لیک از این معنی بود اسرار بی شعور / کاگه از راز است معبود غفور

قوله تعالی وعد الله المنافقین والمنافقات والکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم ولعنهم
ولعنهمُ الله

وعده داده روز محشر دادگر / هر منافق مرد و زن را سر بسر

کافران را نیز بر نار جحیم / کاندر آنجا با عذاب و خوف و بیم

جاودان باشند اندر دو سرا / لعن هم کرده است آنها را خدا

قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

پر نفاقان در چه اعماقین ترند / که ز طبقات سقر پایین ترند

هستشان یعنی ته دوزخ مکان / یار و ناصر کس نیابد اندر آن

قال النبی ص المنافق اذا وعد خلف واذا فعل افشی واذا قال کذب واذا ائتمن خان واذا رزق طاش واذا منع غاش

احمد مرسل رسول مستعان / میدهد حال منافق را نشان

که منافق آنکس است اهل کزاف / که اگر وعده کند سازد خلاف

کار نیک ار آید گر از وی در وجود / فاش کرده جمله را خواهد نمود

در سخن گوید ز دین خیر و شر / کذب باشد صرف قولش سر بسر

ور امانت کس بدست او سپرد / او در آن بشکست خیانت کرد خورد

ور ز دنیا کریم رهنمون / رزق روزی کرد ور بخشد فزون

[illegible]

زانکه حاسد منحرف از راه راست / چون زوال نعمت محسود خواست

هر که را داد ناز و نعمت بنگرد / با خفتن آید بدر و غم خورد

میشود بر خواهش آنکه نیش کام / نعمت حق زایل از عالم تمام

زین سبب او را الم بی منتهاست / جاودان از رشک در رنج و بلاست

قال النبی ص الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب

همچنین گوید پیمبر که حسد / جمله اعمال حسن را میخورد

آنچنانکه آتش سوزنده چوب / بعینش ضایع شود اعمال خوب

پس دل از نقش حسد را شست و شو / ده که باشی نزد حق با آبرو

رشک چون از سینه جوشد بر زبان / غیبت محسود آید بر زبان

قوله تعالی ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه

منع فرماید خالق روزی رسان / منع از جاسوسی عیب از کسان

نیز فرماید که از غیبت حذر / کرده باید در قفای همدگر

دوست میدارید آیا ای انام / خوردن از مرده برادر لحم خام

شاه مردان با یکی اهل تمیز / گفت کز غیبت بپرهیز ای عزیز

زانکه غیبت روی خوان دوزخ است / نان خورش هر سگان دوزخ است

پس کراهت زین عمل باید نمود / لب ببد گوئی چرا باید گشود

هم ز بهتان سخن چینی مدام / محترز باش ای جوان نیکنام

وز دو رنگیهای رخسار زبان / ساده باش و نفس یکرنگی بخوان

تا خوشیهای ز دل منما تلاش / یکزبان و یکدل و یکرنگ باش

زانکه نمام سخن چین بی گمان / بی نصیب است از فیوض مستعان

[illegible]

گفت آن محبوب رب العالمین / که سخن چین هست فتان لعین
بعد از آن در خلد نبود جای او / که ندارد رحمت آن بیهوده گو
در عذاب و خواری و اندوه و درد / روز محشر زان سخن چینی که کرد

وقال النبی ص من کان ذا وجهین ولسانین فی الدنیا فهو ذو لسانین فی النار

هر که در دنیا دو رو و دو زبان / بوده بهر او ز قهر مستعان
هست اندر دوزخ آن آتش بلا / از دو شعله دو زبان باشد ورا

لمعهٔ نهم در صفت ورع و عفت اعضای ظاهری از محرمات و مکروهات

لمعه یا سامع شنو از گوش و جان / که بود پرهیزکاری را بیان
معنی پرهیز را ای خوش خصال / در تکلم بر سه لفظ است اشتمال
تقوی و زهد و ورع دان یکی / جای خود مذکور گردد هر یکی
در حقیقت تقوی آمد کار خاص / با طریقت زهد دار اختصاص
در شریعت بر ورع دان اهتمام / عفت اعضای ظاهر بر حرام
که ز اعضا جمله در حشر سؤال / میکند بیشک کریم ذو الجلال

قوله تعالی ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

گفت حق کز گوش و چشم و دل همه / گر که خواهد شد سؤال مظلمه
چون از این اعضای پرسد کردگار / میکند البته یکیک آشکار
آنچه از فرمان نفس پر گزند / ضد حکم حق بفعل آورده اند

قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم

وارجلهم بما کانوا یکسبون

[illegible]
از زبان و دست و پا [illegible]
[illegible]

قال النبی ص اصل الدین الورع ورأسه الطاعة فکن صاحب الورع تکن اعبد الناس

همچنین فرمود ختم المرسلین / که ورع شد پایه و بنیاد دین
سر عبادت گشت دین را پس تو باش / تا توانی در ورع صاحب تلاش
گر ورع چون گشتی از عصیان بری / پس تو بیشک از همه عابدتری
عفت چشم است تا کردن نظر / سوی خواهشهای نفس پر ضرر
چشم جاسوس دل آمد ای فتی / رخنهٔ دین دزدی حرص هوا
اکثر از چشم آید ای صاحب شعور / خواهش شیطان فساد اندر ظهور
پس ببند از حکم معبود غنی / دیدهٔ خود را ز هر نادیدنی

قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم

یعنی ای پیغمبر فرخنده خو / مؤمنان پاک طینت را بگو
که ز هر نادیدنی پوشند چشم / تا نیاید خالق اکبر بخشم
وز لواطه وز زنای ناپسند / فرجها را هم نگهبانی کنند

قال النبی ص ویل للناس من قبقبین قیل وما هما یا رسول الله قال البطن والفرج

مصطفی فرمود بشنو ای عزیز / وای و ویلا بر خلایق از دو چیز
چون بپرسیدند اصحاب زکی / قبقبین آیا چه باشد یا نبی
گفت در پاسخ رسول محترم / آن دو قبقب شهوت فرج و شکم
عفت بطن است ای با احترام / ترک ماکولات و مشروب حرام

وقال النبی ص من لم یبال من این اکتسب المال لم یبال

من این ادخله النار

[illegible]

دل چو نورانی شد از هر عضو تن ‌‌ ‌در صدد و آیند افعال حسن
ورود لقمه حرام اندر شکم ‌ ‌آتشش سازد سرایت دمبدم
در بدن و زشومی نفس عنود ‌ ‌کار زشت آید ز اعضا در وجود
هست مروی که رسول کردکار ‌ ‌گفت از اعمال بدتر شد چهار
که هر خانه که آن اعمال و بد ‌ ‌پا نهند آنخانه ویران می‌شود
در امانت با خیانت شد یکی ‌ ‌دومین دزدی نمودن بی شکی
سومین شد خمر خوردن کو شمار ‌ ‌شد زنا کردن چهارم زین چهار
چیست عفت مر زبان را از حرام ‌ ‌دوری از دشنام و از باطل کلام
حرف بد بر لب بود شمشیر کین ‌ ‌که کند دلهای مردم زخم کین

قال النبی صلعم من ملك ما بین لحییه وما بین رجلیه دخل الجنة قیل یا رسول الله انا لنؤخذ بما نطق السنتنا قال لا تکب الناس وخرهم فی النار الا حصاید السنتهم

خواجهٔ عالم بفرمود ای عزیز ‌ ‌هر که مالک گشت از روی تمیز
آنچه را کان خیر در دوران او ‌ ‌و آنچه اندر وصف دندان او ست
میشود داخل بفردوس برین ‌ ‌مدعا فرج و زبان باشد از این
پس صحابه مدعای مصطفی ‌ ‌یافته گفتند کای شمع هدا
با مکر ما خود قهر آن صمد ‌ ‌میشویم از شومی گفتار بد
گفت در پاسخ رسول مستعان ‌ ‌که نیفتند اندر آتش مردمان
سرنگون و سوخته فردا مگر ‌ ‌بهر این افتند آن ارباب شر
که زبان را با بدن لسر شته اند ‌ ‌تخم حرف بد بگیتی کشته اند

جانب عصیان قدم برداشتن ‌ ‌هر قدم حرص حرامی داشتن

قال النبی صلعم ما من شیء احب الی الله من الایمان به و ترك ما امر ان یترك

نیست یعنی نزد حق بی گفتگو ‌ ‌هیچ چیزی دوست تر ز ایمان او
ترک کردن هر چه را کان مستعان ‌ ‌حکم بر ترکش نموده در جهان
یعنی از هر عضو بودن با خبر ‌ ‌کان بود محکوم حکم دادگر

لمعهٔ دهم در صفت کسب علم و حکمت و مذمت نادانی جهل

در دهم لمعه است ای والا گهر ‌ ‌ذکر علم و جهل و حکمت مختصر
علم نادانسته را دانستن است ‌ ‌حکمت او را با عمل پیوستن است
جهل نادانی و ترک دانش است ‌ ‌پس اگر جهل تو در افزایش است
در ضمیرت ای ز غفلت بی خبر ‌ ‌صورت دانش نگردد جلوه گر
بلکه باشد نفس تو نا مستقیم ‌ ‌بیخبر غافل ز اخلاق ذمیم
گر ستایش خویش را کم میکند ‌ ‌عیب جوئیهای مردم میکند
علم اگر افزوده گردد ای پسر ‌ ‌عیب تو آرد ترا اندر نظر
پس بجو علم از برای اهتدا ‌ ‌که بجز دانا نترسد از خدا

قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء

آید از علم و ادب ای حق پرست ‌ ‌منتهای منزل عالی بدست
علم فی الله است بشنود و مین ‌ ‌کان طریقت باشد و جویای دین
زینت مرد است در دنیا ز علم ‌ ‌پا بجنت می نهد فردا ز علم
بنده شایسته از علم هدا ‌ ‌میشود واصل برضوان خدا

پس تلاش علم شد از واجبات | بر سراسر مسلمین و مسلمات

قال النبی ص طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة

لیک آن علمی که در دین نافع است | ظلمت جهل و ددرا دافع است
که از آن حاصل شود عرفان رب | قوت دین ترا باشد سبب
روشنی بخش ضمیر پر غبار | بعد مردن مر ترا آید بکار
وان سه علمست ای برادر هر سه تیز | مقتبس شد از رسول باتمیز
علم لله اولین باشد از ان | علم آئین شریعت بی گمان
علم فی الله است بشنو دومین | کان طریقت باشد ای جویای دین
علم بالله است ای والا صفت | از حقیقت کسب فیض معرفت
هست مروی که رسول ذو الجلال | کرده شد از علم نافع چون سؤال
داد پاسخ سرور فرخنده اسم | علم نافع منقسم شد بر سه قسم
اول از قول خدا دانستن است | آیه کاندر دلالت روشن است
دومین دانستن آمد زین نسق | از فرایض آنچه واجب کرده حق
سیمین باید براه دین شدن | عالم و دانا بسنتهای من
سنت من در شریعت ای پسر | پس طریقت پس حقیقت سر بسر
گفت با فرزند لقمان حکیم | نفع می بخشد سه علم مستقیم
اول العلمی که میگردد سبب | از برای نعمت عرفان رب
دومین دانستن است اینکه خدا | دوست دارد از بنی آدم چها
تا تو آنرا دائم آری در عمل | بهر خوشنودی او عز و جل
سیمین دانستن آمد ای عزیز | که کراهت دارد ایزد از چه چیز
تا برای خاطر حی صمد | ترک سازی تو آن افعال بد

عجب از این سه علم و کسب و خواب
رستنی را بپرورد تا به بکار
قال الصادق ع الجهل
صورة رکبت فی بنی آدم
اقبالها ظلمة و ادبارها نور و العبد
متقلب معها کتقلب
الظل مع الشمس
مومن دارد اکنون از روی کلام
جهل را گوید امام نیک نام
صورتی باشد ترکیب در بنی
آدم و اقبالش ظلمت و ادبارش نور
سه مدن

کامدن هایش سراسر ظلمت است | رفتنش نور ظهور حکمت است
سایه وش با آفتاب تیره فام | با بنی آدم همی گردد مدام
پس اگر داری هدایت آرزو | جهل را بگذار و حکمت را بجو
لیک آن حکمت که در سود از بدین | صد کنی یک را تو از صدق یقین
حکمتی کان زنگ دل بزدایدت | ره ز مشکات الزکا بنمایدت
هندسه یا حکمت و رمل و نجوم | نیست مقصود ای طلبکار علوم

قوله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب

یعنی آنکس را که میخواهد خدا | میدهد حکمت برای اهتدا
وانکه را حکمت عطا شد پس یقین | داده شد بسیار خوبیهای دین
کس نگشت آزار از قرآن مجید | غیر صاحب مغز مردم مستفید
پس تجاهل در علوم دین تمام | نیست جایز گر ز خاصی یا ز عام
چیست میدانی تجاهل در علوم | اینکه آداب ضروری رسوم
یاد گیری و بآن قانع شوی | گفته دون همتان را بشنوی
که خدا را و نبی را ما بنام | آگهیم و از صلواة و از صیام
مطلع هستیم پس تحصیل علم | ما چرا جوئیم قال و قیل علم
این تجاهل امر شیطانی بود | همت پست است نفسانی بود
هر چه آموزی غنیمت دان ز علم | تا شوی اسرار وحدت دان ز علم
داند آنکس که هدایت آرزوست | که به از دانش نباشد هیچ دوست
هم نباشد در جهان کس را دگر | دشمنی از جهل نادانی بتر
این سخن مشهور و داند اهل آن | علم هر شی بهتر است از جهل آن

جاهل ار در مفلسی حاجی شود
حاجی و دانا در اهل صف رود
که خورد دانا از آن خوان شیرین و فراوان
خوردن دانا شود شیخ بار
جو زنده و دانا شود و بال
لیک علم بی عمل باشد و بال
فضلیست حاصل بی کمال
دیگر از آن
علم از بهر عمل آید بکار
علم بی عمل است نخل بی بار
بی عمل عالم ناشایسته
تا توانی خوب و دانسته
خوب بنویس ... آفرین
خوب گفته سعدی نیک نشین
معنی و ... و دل
دانا

عالم نادان پریشان روزگار — به ز دانشمند ناپرهیزکار
کان بنابینائی از راه افتاد — وین دو چشمش بود در چه فتاد
باشد در دل ز کسب علم اگر — غیر قصد انتفاع دین دگر
گردد این دانشش بلای جان تو — سست سازد پایه ایمان تو

قال النبی ع اِنّ اشرّ الناس منزلةً عند الله یوم القیمة عالمٌ لا ینتفع بعلمه ومن طلب علماً لیصرف به وجوه الناس الیه لم یجد ریح الجنة

گفت سرور بدترین مردمان — روز محشر نزد حی مستعان
باشد آن دانشور بیهوده کیش — که نیابد انتفاع از علم خویش
وانکه اموزد علوم از بهر این — که بگرداند از آن علم متین
روی مردم را بسوی خویشتن — بوی از جنت نیابد بی سخن
پس بود آنکس سیه بخت ازل — که دهندش علم و نارد در عمل
یا برای اخذ جاه اعتبار — راه کسب علم سازد اختیار
نیک سخت است آنکه در علم جدید — سازد استدلال و گردد مستفید
تا صفا گیرد گذارد ما کدر — تا شود در علم و دانش مفتخر
نکته دیگر شنو ای تیز هوش — چون گهر آویزه کن آنرا بگوش
در اموری که یقینت باطل است — خلق را تعلیم فتوی باطل است
که سر موئی خلاف حکم حق — ضد حکم شارع صاحب نسق
گر نمائی حکم ای دانش قوی — داخل قوم تبه کاران شوی
زانکه چندین جا مکرر کردگار — در کتاب خویش فرمود آشکار

قال الله تعالی

ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون وقال ایضاً ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون
یعنی آنکو شد سخن آرای علم
بینشی های علم
حکم ننماید بفرمان معبود غنی
موجب فرمان نازل از ربی
وانچه او کرده است ...
بیشک آن فتوی ده ...
هم بود از فاسقان و ظالمان

قال رسول الله ع اذا سئلت عن علم لا تعلمه فقل لا اعلمه تنج من تبعته ولا تفت الناس بما لا علم لك به تنج من عذاب الله یوم القیامة

گفت خیر المرسلین فخر زمن — که ترا پرسند از علمی سخن
کش نمیدانی نمیدانم بگو — تا رهائی یابی ای مرد نکو
از معاصی وز گناه آنچنان — گر شوند تابع فرمان بران
هم از آن چیزی که هستی بی خبر — تو مده فتوی بمردم سر بسر
تا رها گردی و باشی رستگار — روز محشر از عذاب کردگار
یک نصیحت دیگر از واله شنو — موقن تعلیم بر نادان مشو
دامن از جهال مردم چیده به — حرف هر بی معرفت نشنیده به
علم گرچه از رموز آگاهی است — لیک نادانی به از گمراهی است
گفت حق بشنو بگوش تربیت — در حق این مردم بی معرفت

قوله تعالی ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر

یعنی اندر خلقت جان آفرین — بی گمان هستند جمعی اجمعین
که بحرف دین و علم و معرفت — رو نهند اندر جدل دانا صفت
بی تمیز علم عرفان مخزنی — بی هدایت بی کتاب روشنی

لمعه یازدهم در صفت عبادات و بیان وضو و نماز و روزه و زکوة

شد چو یازده لمعه بیش و کم سخن — یازدهمین لمعه آمد جان من
اندرین لمعه بیان بندگیست — شیوه طاعت گران فرخندگیست

حق پرستی گشت عبادت را نام
حق ... بنده مکلف خاص و عام
دین عمل ... اندر این عمل
بی تعقل آورد ... عز و جل
خلقت انسان و جن ...
حکم طاعت بر همه جنس آمده
ما خلقت الجن والانس آمده
...

ب

بی توقف نه زروی غافلی || یا به آیین کسل یا کاهلی

قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون

معنی این آیه یعنی وای وای | بر نماز مردم عالم نمای
سهو کن اندر نماز خویشتن | یعنی ایشانند مصلی شد بدن
لیک دلهاشان سراسر بیخبر | از حضور بزم قرب داورگر
زین سبب گفته شده امت نواز | بی حضور دل نمی باشد نماز
در نمازت جز خیالات جهان | غافل و غایب کند از مستعان
پس بنا شد زان نماز ای بیخبر | جز نشست و خواست مقصود دیگر

قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

یعنی آن خالق که گردون بر فراشت | دو دل اندر باطن یک کس نداشت
تا که از یکدل پرستد داورگر | ورد و بیم دل جملهٔ اشیای دیگر
بایدت باشد به پیش چشم و دل | وقت طاعت تا نهایت متصل
اینقدر مرئی که بیسازی چه کار | پیش چشم گیتی خدمت گذار
کیست مسجود و تویی ساجد بدو | کن یقین گرتش نبینی و برو

قال النبی اعبد الله کانک تراه فان کنت لا تراه فانه یراک

گفت بشنو خاتم پیغمبران | کن عبادت مر خدا را آنچنان
که تو گویا خود همی بینی ورا | که نه بینی او همی بیند ترا
پس چنین ثابت شد ای صاحب شعور | کز طاعت نیست لقمی بی حضور
لیک اگر خواهی درین دنیا عوض | وز عبادت مر ترا باشد غرض

سر فرازی جاه و مالت کردگار [illegible] مردمان را اعتبار
تا شوی در مردمان مسعود و [illegible]
[illegible]
وان قبول مردمان از [illegible]
قوله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین

یعنی اندر مردمان جمعی چنین | بوده و هستند کز هستی دین
میکنند آن مردم غفلت شعار | بهر صرفی طاعت پروردگار
پس اگر خیریت آید شان به پیش | مطمئن گردند و خوش اندازه بیش
ور به پیش آید زیان روزگار | فتنه یعنی امتحان کردگار
میشوند از جانب حق منقلب | چهرهٔ ایشان بگردد بر عقب
این چنین مردم زیانکارند پاک | اندرین دنیا و روز بیم و باک
پیش دانشمند مرد نکته دان | این بود نقصان ظاهر بی گمان
بی ریا و بی غرض یعنی عمل | می پسندد کردگار لم یزل
چون عمل بهر نمود عالم است | نیست طاعت شرک را مستلزم است
بلکه نزد دوستان کردگار | بر امید خلد هم با بیم نار
هر عبادت محنت بیحاصل است | غیر او را جستن از وی باطل است
گوش کن نیتی که باشد بی بدل | از بهاءالدین عامل در عمل
چشم بر اجر عمل از کوری است | طاعت از بهر طمع مزدوری
زان سبب اندر مناجات و دعا | این چنین فرمود شاه اولیا

قال امیر المؤمنین علیه السلام کرم الله وجهه الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

گفت با حق شاه مردان ای خدا | طاعتت را من نیاوردم بجا
از برای ترس نیران جحیم | یا ز شوق جنت باغ نعیم

[illegible]

[illegible]

هر نمازی را چو لازم شد وضو
باید اول کرد مارا ذکر او

قال الصادق فی حلیة طهّر قلبک بالتقوی و الیقین عند طهارة جوارحک بالماء

باد واضح بر تو ای صاحب یقین که بنزد عارفان موقنین
دوری از غیر خدا باشد وضو قرب حق جستن نماز است ای عمو
آنچنان کاندر شریعت شد ضرور پاکی اعضا از این آب طهور
هم چنین اندر حقیقت محترم شد طهارت روح دل را دمبدم
ز آب تقوی سیخی و نور یقین از غباری ماسوی الله اجمعین
زین سبب با سالک راه اسلام میکند تاکید و میگوید امام
که بکن دل را تو ای جویای دین پاک و صاف از نور تقوی و یقین
آن زمان کاعضا به آب پس نکو مینمائی پاک از غسل و وضو
کاین توجه در نماز ظاهری جانب کعبه است تا رو آوری
سوی رب کعبه کو حی غنی است دل چو رو آرد نماز باطنی است
زانکه نام سجدهٔ اعضا خضوع باشد و چون قلب ساجد شد خشوع
از ازل چون تخم طاعت کشته شد این رقم بر مؤمنان بنوشته شد
کش بجا آرند در اوقات خاص تا مگر یابند قرب ذات خاص

قوله تعالی إنّ الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتا

نیست از احوال مؤمن در وجود حالتی با قرب و اقرب از سجود
قرب حاصل در سجود است ای محب زان سبب حق گفت و اسجد و اقترب

دیگر از اعمال نیکو در جهان انکه باشد مایهٔ فیض نهان
[illegible] قران خواندن با فطن دمبدم زین بهر گوهر یافتن
که شد آن بیچون ز روی فیض عام در کتاب خویشتن با ما هم کلام
گفت پیغمبر شنو از گوش و جان که بزرگان ز امت من در جهان
آنکسان باشند کز صدق یقین روز و شب خوانند قران مبین

خاصه آنانیکه در اوقات شب
می برند از خواندن قران طرب

قوله تعالی من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله آناء اللیل وهم یسجدون یؤمنون بالله والیوم الآخر

گفت حق کز بندگان بیحساب امتی هست از اهل کتاب
که مدام اندر یقین و مستقیم قایم اندر طاعت رب کریم
می بخوانند از برای اهتدا وقتهای شب کلام الله را
ساجد اند و بر کریم مستطاب آورند ایمان بر یوم الحساب
گفت سرور نکتهٔ پر فایده که بود قرآن خدا را مائده
یعنی این مجموعه کان شمع هداست خوان نعمتهای الوان خداست
لیک قران خواندن لیل و نهار بهر حق باشد نه بهر افتخار
حفظ قران بهر افزونی جاه کی پسند افتد بدرگاه اله
شو مزین زین کتاب استوار خالص از بهر کریم کردگار
تا ترا از نور تقوی و یقین زینت پاکی دهد جان آفرین
این زمان بشنو تو از گوش متین نکتهٔ چند از بیان روزه نیز

[illegible]

در طریقت چیست [illegible] نیکخواه
ابتدا از کاملان فرخنده صفات
روز نسبت تقسیم [illegible] آب سلوک
طالبان را از ازل [illegible]
ممتعین شغل [illegible]
هم زیارت [illegible] و دنیا [illegible]
سیر نوازشهای [illegible] نیکخواه
در حقیقت شد نگاه [illegible] مدار
از فضل اولیای [illegible]
[illegible] اعطا کردن نهان
صافی اولیا و پاکی روان
نیز ارشاد دقایق زین صفت
بذل نعمتهای عشق و معرفت

روزه نفس است امساک عوام	از طعام و آب شهوتها تمام
روزه قلب است کردن در عمل	بر خلاف خواهش نفس دغل
روزه روح از حقیقت الهی است	اندر آمال و امانت کوتهی است

قال الصادق علیه السلام

اِذا صُمتَ فانوِ بصومِكَ كفَّ النفسِ عَنِ الشهواتِ وقطعَ الهمّةِ عن خطواتِ الشيطانِ وطهِّر باطنَكَ مِن كلِّ كدرٍ وغفلةٍ لانَّ الصومَ يُميتُ مرادَ النفسِ وشهواتِ الطبعِ وفيهِ حيوةُ القلبِ وطهارةُ الجوارحِ وعمارةُ الظاهرِ والباطنِ

گفت صادق هادی دین پروران	چون بگیری صوم نیت کن تو آن
کز طفیلش نفس را بی گفتگو	باز داری تو ز خواهشهای او
وز بدآموزی شیطان سر بسر	قطع همت سازی و قطع نظر
باطنت را پاک کن در اهتمام	از غبار و غفلت و ظلمت تمام
کز کشد صوم اندرین فانی سرا	شهوت طبع و مراد نفس را
خواهش باطل نماید جمله رفع	نیز در روزه است پنهان چند نفع
یک حیات قلب باشد وان دگر	هست پاکی جوارح سر بسر
سومین باید ز فضل مستعان	ظاهر و باطن ترا تعمیر از آن
در بیان صوم چون حل شد نکات	گویمت رمزی ز انواع زکات
وین زکات اندر شریعت دیگر است	ز اغنیا اعطای سیم است و زر است
ز اهل علم و فضل ای باشد یقین	شیوه تعلیم بر احکام دین

نیز ارشاد دقایق زین صفت	بذل نعمتهای عشق و معرفت
دولت اثبات ذات بیچگون	نفع جمله ما سوا و غیر و دون
گفت شخصی ز اولیای پاک ذات	که بهر عضوی است ز اعضا زکات
چشم میباید که اندازد نظر	جانب هر شی بعبرت سر بسر
گوش را باشد زکات دلنشین	استماع وعظ و حکمتهای دین
مر زبان را باشد اندر جمله حال	کثرت تسبیح و ذکر ذو الجلال
حرف حق گفتن بهر خورد و کلان	از برای اطلاع غافلان
شد زکات دست احسان و عطا	مفلسان را زانچه می‌بخشد خدا
یا کتابت کردن حرف علوم	بیکسان را دستگیری در غموم
پای را باشد زکات ای هوشیار	سعی کردن در حقوق کردگار
رفتن اندر مجلس ذکر خدا	زایر نیکان شدن بی مدعا
چون شنیدی ماجرای کم و کاست	رمز از حج هم اگر گویم بجاست
جعفر صادق امام راه دین	در بیان حج بفرمود اینچنین
که کنی گر عزم حج با اهتمام	دل مجرد کن ز مشغلها تمام
کن توکل بر خدا اندر امور	از جهان و خلق عالم شو نفور
اعتمادی بر رفیق و قافله	تو مکن یا بر ثیاب و راحله
مستعد شو مر سفر را با خشوع	آنچنان که باز ننمائی رجوع
غسل زآب توبه کن با اهتمام	شست و شو ده مر گناها را تمام
نه قدم چون حق گذاران بر وفا	پوش یکسر کسوت صدق و صفا
با ملایک پس بدور عرش دل	کن طواف ای سالک حق مستقل
هم مکن چیزی تمنا در منی	که حرام آن بر تو باشد ای غنی

[illegible] جلال
[illegible] اعظم
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] عهد [illegible] کار [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] وقوع
چون [illegible] حج [illegible]
جانب [illegible] وقوف [illegible]
[illegible]

چون

چون کنی طوف وداع ای پر هنر — کن ز دل ترک تعلق سر بسر

در صفا و مروه با صدق و ثبات — با مروت باش و پاکیزه صفات

قلب خود دل را ده صفا از ما سوا — یوم تلقاه لقاء الله را

تا باینجا بدکه بنوشتیم تمام — مختصر مضمون گفتار امام

عارفی فرموده هست ای نکته دان — ظاهر و باطن دو کعبه در جهان

کعبهٔ ظاهر گشاده او نماست — که زیارت گاه ارباب هدا نست

کعبهٔ باطن بدل پیوسته است — از غبار ما سوا در بسته است

پاک و صاف از گرد غیریت بود — وان پر از نور احدیت بود

کوکب دوم در بیان لوازم طریقت مشتمل است بر ده لمعه

میشود طالع ز فضل حق کنون — کوکب دویم طریقت رهنمون

گفته شد در ضمن عنوان ای جوان — کز طریقت چیست مقصود و بیان

پس درین ره از لوازم آنچه بود — میکند در ضمن ده لمعه نمود

لمعهٔ اول در صفت نیّت صادق و حسن ظن و بیان خطر آن

هست اندر لمعهٔ اول بدان — حسن ظنّ و صدق نیّت را بیان

هر اراده بد بدل کردن بخوب — دفع خطرات و هوجس از قلوب

چیست نیّت قصد افعال و عمل — که ز دل خیزد یکایک بر محل

حسن ظن باشد گمان کردن نکو — بر کریم لا شریک و خلق او

خطره ها وسواس بیجای ای پسر — در دل آوردن بود از خیر و شر

وان هوا جس چیست که نفس خبیث — سر کند با دل لذت ها حدیث

صدق نیّت بنده را اندر امور — هست لازم با خداوند غفور

قَالَ النَّبِیّ لِیَکُن لَکَ فِی کُلِّ شَیْءٍ نِیَّةٌ حَتّی فِی النَّوْمِ وَالْاَکْلِ

هر ترا فرض است در هر کار و بار — نیّت خالص بقرب کردگار

گر همه خوابیدن و خوردن بود — جمله با یادش بسر بردن بود

وَقَالَ النَّبِیّ اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ وَقَالَ اَیْضًا نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرًا مِنَ الْعَمَلِ

قبلهٔ عالم رسول ذو المنن — گفت پیش حق ز اعمال حسن

آن قبول افتد که نیّت پر محل — داشت در دل بر رضای لم یزل

باز گفت آن سرور افلاک سیر — نیّت مؤمن به از اعمال خیر

هر که هست از قلب و خالص بی خلل — می نماید موجب نیّت عمل

در دل انسان شود نیات خیر — از صفات معرفت حاصل بغیر

نیک نیّت در جهان محکم پی است — نفس او مقهور و محکوم وی است

مردم عالم از وی و همه — اندر آرامند جمعیت همه

وانکه بد نیّت بود جویای شر — باشد او محکوم نفس بد سیر

مردمان باشند از وی روز و شب — در بلا و رنج و تصدیع و تعب

وَقَالَ النَّبِیّ یُحْشَرُ النَّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلٰی نِیَّاتِهِمْ

میشوند انگیخته خورد و کلان — در جزا بر طبق نیّت ها بشان

لیک در دلهای اهل روزگار — هست نیّت را تنوع بی شمار

مثل آنکه هست شخصی را نهان — نیّت از کسب علوم اندر جهان

در جزا بر طبق نیت بل زیاد | نفعها می یابد از کشت معاد

قوله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ

شخص دیگر هست گر کسب علوم | نیت اندارد در اطوار رسوم

که کند از فضل و اندک تربیت | بر همه امثال و اقران و فتیت

تا شود بر مقتضای رای او | در محافل صدر مجلس جای او

قاضی شهری شود یا محتسب | زر نماید جمع مال لا یحتسب

چون علم او را بود ای مولوی | نیت تحصیل و نفع دنیوی

نخبد او را فیض عام مستعان | نفع ها از کشت زار اینجهان

لیک باشد آن ریائی زین صفت | بی نصیب از نفع کشت آخرت

قوله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ

گفت حیدر با خدا و خلق او | باطن خود را کند هر کس نکو

نکند و خندی مکر رب الانام | خوبیش ظاهر کند در خاص و عام

وانکه بد نیت بود اندر نهان | با کریم ذو الجلال و مردمان

زود باشد کز تقهر ایزدی | میشود رسوای عالم زان بدی

قال النبی صلعم اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰى صُوَرِكُمْ وَلَا اَعْمَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ اِلٰى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ

می نه بیند کردگار رهنما | سوی صورتهای اعمال شما

بلکه میبد او نظر آن مستعان | جانب دلها و نیت های تان

پس گمان خویش باید نکو | داشتن با کردگار و خلق او

داشتید و مر شمارا آن گمان | رو نمود از خشم لطف مستعان

چون شما بر ذات حق بد ظن بدید | صبح کرده از زیانکاران شدید

در حق خلق خدا هم ای فتی | بد گمانی هست عصیان خدا

قوله تعالی اِجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ

محترز باشید ای مردم بسی | از گمان بد بحق هر کسی

زانکه بعضی از گمان نزد آله | در حق خلق است عصیان و گناه

نیست نزد روشناس معرفت | بد گمان امید وار از مغفرت

اولیا بر حسن ظن بشتافتند | موجب آن ظن خدا را یافتند

قال الله في الكلمات القدسية اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِيْ بِيْ يَا مُحَمَّدُ

گفت هستم کردگار ذو المنن | من بنزد ظن عبد خویشتن

یعنی او هر قسم که او دارد گمان | در جناب من مرا باید چنان

پس گمان خود نکو دار ای فهیم | با خدا این بیت بشنو از قدیم

هر چه در دنیا خیالت آن بود | تا ابد راه و صالت آن بود

به که سازی جمع حال خویش را | با خدا بندی خیال خویش را

نه که سازی بر عنادت تیره تر | دل ز خطرات هوا جس سر بسر

خطره اندر باطن انسان بلاست | وان هوا جس آفت بی منتهاست

زینچنین آفت رهائی بالدوام | کس ندارد در جهان از خاص و عام

که بیاز دگر دهر گز ای فتی | بی هوا جس یک دوگانه را ادا

وقت نیت در وضوء و در نماز | میکند وسواسه او ورد دراز

این سخن مضمون نادانی بود … جمله تسویلات شیطانی بود
اختیار قلب شان همچون چند … بهر آن بنود که صاحب دل بمند
واهل عرفانرا ز فضل ذو المنن … بی شک و شبهه یقین است این سخن
که زوال شک خطرات نهان … ممکن و واقع بود اندر جهان
آنچنان که دل نشیند برقرار … بی هوا جس با حضور کردگار
وین سعادت حاصل الصاحب کمال … گردد از ذکر خدا در جمله حال
هم نماید نور تقوی و یقین … رفع خطرات وهو احسن اجمعین

لمعه دویم در نظر تفکر در امور وعبرت گرفتن از جهال

لمعه دویم شد اکنون جلوه گر … از طریقت نزد ارباب هنر
در بیان عبرت الصاحب شعور … دیدن از چشم تفکر در امور
این تفکر در حقایق ماه و سال … آن بود کز چشم خلق خوشخصال
عالم باطن درآری در نظر … غوص فرمائی و بینی سر بسر
حال آنانرا که مدفون گشته اند … پیشتر از ما و تو بگذشته اند
انقلاب حال خویش اندر جهان … منتهای کار باقی مانده کان
زان بگیری عبرت و آگه شوی … از هوسها آرزو کوته شوی
هیچ کس دیدی درین فانی سرا … از بزرگ و کوچک و شاه و گدا
کو نشد آخر اسیر و دام خاک … خاک اخضایش نپوسانید پاک
پس اگر در بزم عقلی روشناس … حال آینده ز ماضی کن قیاس
چشم عبرت بین ندارد گر دلت … نیست فردا جز ندامت حاصلت
گردد از عبرت گرفتن ای جوان … مر ترا حاصل دو نفع اندر جهان

حالت این قسم نابینای چند … میکنند ظاهر کریم ارجمند

قوله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور

گفت ایزد مدعا مستور نیست … دیده های ظاهری شانکور نیست
بلکه کور و اعمی و دیرینه اند … چشم دلهاشان که اندر سینه اند
پس کسی را که خداوند ودود … دیدهٔ باطن ز فضل خود گشود
بهر عبرت گیری اوضاع دهر … او به تحقیق از سعادت یافت بهر

قال بعض المحققین اذا اراد الانسان ان ینال منزلة التفکر فلیتفکر فی اربعة اولها فی آیات الله العلامات والثانی فی نعماء الله والثالث فی ثوابه وعقابه والرابعة فی آلاء الله

یعنی انسان گر نخواهد ای عمو … که بدل فیض تفکر یابد او
گو که اول از تفکر کن نظر … در براهین وجود داد گر
هستی ذات کریم مستعان … که محیط جمله اشیا باشد آن
پس تفکر کن تو در نعمای او … فیض های عام و احسانهای او
گر عباد او معاصی در وجود … آید او از مهربانی آن ودود
میدهد رزق و شفای هر الم … عفو فرماید معاصی از کرم
پس تفکر اندر احوال معاد … واجب آمد مر ترا امیدوار باد
در ثواب و در عذاب روز حشر … دوزخ و خلد و صراط و سور حشر
بعد از آن گر دل سعادت عازم است … اندر آلائش تفکر لازم است

قال النبی تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله

گفته اند اهل دل الصاحب شعور — باطنی کردن تفکر در امور
باشد آن آئینه گر سیمای او — نیک و بد تفریق گردد مو بمو
مر گناها نرا بود کفاره آن — روشنی در دل فزاید هر زمان
وز تفکر معرفت گردد فزون — سوی راه نیک باشد رهنمون
وین تفکر خود عبادت شد چنان — که نباشد هیچ طاعت مثل آن

قال النبی تفکر ساعة خیر من عبادة سنة

فکر یکساعت عبادت میشود — بهتر از یک ساله طاعت میشود

قال صادق علیه السلام لا ابالی
منزلة التفکر الا من خصه الله بنور التوحید والمعرفة

گفت صادق که تفکر اینچنین — کی بود در هر دل کوتاه بین
میرسد این منزلت را آن دلی — یعنی او از فکر یابد حاصلی
کش نماید قادر والا صفت — خاص از توحید نور معرفت
گر تفکر گیرد اندر روزگار — عبرت پیوسته باشد هوشیار
دیده بربندد کند گلگشت دل — چیند از گلزار دل گل متصل

قال النبی غضوا ابصارکم تروا العجائب

قبلهٔ دل خاتم پیغمبری — گفت بربندید چشم ظاهری
در دل از چشم تفکر پی برید — پس تماشاها عجایب بنگرید
دیدن هر شی کند ای حق شناس — قلب انسان را پریشان تر حواس

لهو باشد لهو دان بیفایده — خیر و خوبی زان نگردد عایده
هر خموشی گز تفکر خالی است — باطنش در دل نه فکر عالی است
سهو باشد سهو بیشک غفلت است — باعث حمق است ترک دولت است
هر سخن گفتن که از ذکر خدا — خالی است و هر دیگر بدها
لغو باشد لغو بیحاصل بود — زنگ بر مرآت پاک دل بود
پس خوشا حال کسی کش چشم دل — وا بود از بهر عبرت متصل
مشتغل باشد تفکر و ذکر حق را — یا در استغفار جرم ما سبق
غیر ازین جمله تفکرها که من — با تو گفتم هر چه باشد بی سخن
خطره و سواس و حیرانی بود — جمله تسویلات شیطانی بود

لمعهٔ سیم در فضیلت خاموشی و مذمت گفتار باطل

لمعه سیم شد اکنون جان من — جلوه گر اندر خموشی و سخن
خاموشی صحبت و سخن باشد کلام — هر یکی را بر دو قسم است انتظام
نافع دیگر مضر بشنو کنون — نافع آن خاموشی است ای ذو فنون
که خیالات مشتمل بر فکر غور — باشد اندر انقلاب حال و دور
در شناسائی نفس خویشتن — در حساب بازپرس از هر سخن
در بقای ذات حق دادگر — در فنای ماسوی الله سر بسر
در چنین صمت است حاصل صد شرف — گوهر مقصود دل آری بکف
این خموشی آید از عارف کسی — هست بهتر از سخن گفتن بسی
بشنو آن صمت مضر قسم دویم — شیوهٔ کم فطرتی ره گم کم
کش خموشی باشد اندر فکر جاه — از دنیا و مال و دستگاه

یا هدایت را نمودن آشکار	در بیان کردن طریق استوار
این کلام از بهر دانش گوهر است	صد مراتب از خموشی بهتر است
وان مضر باشد کلام ناروا	در بطالت غیر این گفتارها
آن سخن گزوی نیاید نفع دین	یاوه های مردم کوتاه بین

حرف دنیا یا بدان موزی کسید
یا دروغی چند خبث عمرو زید

قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ

یعنی اندر مردمان باشد کسی	کو فروشد قول باطل را بسی
تا کند گمره بآن باطل کلام	از ره حق خلق عالم را تمام
وین عمل را شمرد آسان و سهل	پس برای اینچنین ارباب جهل
هست آماده بحشر بی حساب	از عقوبات اهانت کن عذاب
پس خموشی از چنین باطل کلام	بهتر آید بهر ای والا مقام
خاموشی باشد محقق را شعار	که نماید صید معنی را شکار
خاموشی در بزم عرفان خواندت	بر حقایق مطلع گرداندت
موجب حفظ از خطاهای سعید	هست در دارین راحت را کلید
صمت را گویند مصباح قلوب	پرده باشد جاهلان را بر عیوب
گر سخن گفتن شود عیب هنر	قدر علم و جهل ظاهر از بشر
خامشی ها شیوه دینی بود	باعث تمکین و سنگینی بود
نه همین تنهاست پرده بر عیوب	هیبت اندازد ز ساکت در قلوب

و اهل آن از دلها ف[illegible] و شنیکنند
از عبادت بر حلاوت میکنند
[illegible] صاحب عیب
پس زبان را بر [illegible] و ضرور
[illegible]
[illegible] از ریا
یافتن [illegible]
[illegible] مقام
در [illegible] و بر فانی تمام
قال النبی صلعم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
[illegible]
سنت

گفت پیغمبر بصاحب فطرتی	قید کردن را بزندان مدتی
نیست چیزی مستحق تر در جهان	فی الحقیقت از کلام و از زبان
یعنی از بیهوده گوئیها دو لب	بسته باید داشت بر حسن ادب
کانکه روزی بخش انس و جن بود	مطلع بر ظاهر و باطن بود

قال النبی صلعم إِنَّ اللهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ فَلْيَتَّقِ اللهَ وَلْيَعْلَمْ مَا يَقُولُ

گفت پیغمبر که رب مستعان	هست با گوینده نزدیک زبان
پس همی باید ز باطل گفتگو	آدمی پرهیزد و ترسد از او
داند این را گر زبان آن بیخبر	از حق و باطل چو می آرد بدر
اهل دانش گفته اند ای هوشیار	که تکلم می نماید آشکار
هر چه باشد در ضمیر آدمی	از صفا و درد و بیشی و کمی
مر ضمیرت را سخن شد ترجمان	گر سخن قصد دل آید بر زبان
در سخن بنگر بیان خویش را	تابع دل کن زبان خویش را
آور ای فرزانه بر حسن ادب	حرف سنجیده از دل تا بلب
کن حذر از گفتگوی گزاف	از افترا و کذب و نمامی و لاف

قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا

گفت حق کی مومنین با صفا	در سخن گفتن بترسید از خدا
بر زبان آرید قول استوار	یاوه گوئی را مسازید اختیار
هست گفتار حکیمان کهن	که زبان را شو نگهبان از سخن
حرف بد را ره مده یعنی بلب	آنکه در مستمع نفرت طلب

و در کلام و ذکر حق الا بصیرت
زنهار ابدو دست شمالی سکون
زنهار از [illegible] گفتن است
که همچنین گفتن به از ناگفتن است
سبب گفتن با نکو با اهتمام
و آنکه اندیشد ز حسن کلام
خوبی و خاموشی و حسن کلام درو دنیا و دین
پس کلام صمت آمد جان آفرین
سبب عجز از طاعت [illegible]
قال النبی صلعم دع ما [illegible] الی ما لا [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت پیغمبر که بگذار انچه نیست / داخل چیزی بفکر آن شئی نیست
لب مکن هرگز بان گفتار باز / کت نگردد اندر حاجت نیاز
بهر حرف خوش خزینه کن زبان / حرف منما گفتگو را هر زمان
آنچنان که مال را کم میدهی / رزق و روزی را خزینه می نهی
ور نمائی هرزه گوئی بیشتر / باطل است اندر طریقت سربسر
چون شدی غواص دریای خیال / خاموشی لازم ترا در جمله حال
محو شو در جلوه های یاد یار / گوهر معنی ازین صورت برار

لمعه چهارم در بیان اکل و شرب و نوم و یقظه

لمعه چهارم هدایت مشتمل / جلوه گر گردد منور سازد دل
اندرین لمعه است هر وجه صواب / ذکر اکل و شرب و بیداری و خواب
خوردن آمد پنج قسم ای مستفید / گو بیت مشروح بباید شنید
اولا خوردن برای ذکر حق / انقدر کز وی شود سد رمق
این عمل از طاقت الساجدانست / خوردن پیغمبران و اولیاست
آنکسان کاندره عشق خدا / نفس را کشتند با حرص و هوا
ماه و هفته گر رود بیوجه قوت / زنده دارد شان کریم لایموت
دوم همین اکل ای هدایت مستحق / اندکی افزون ترا ز سد رمق
تا از آن قوت بود بر شغل ذکر / بر ادای طاعت اخلاص فکر
این چنین خوردن شعار متقین / باشد از ارباب اخلاص یقین
سوم همین اکل آنچه از افزون و کم / که فرستد کردگار محترم
خورده و راضی بود که کم خورد / که شکم سیر انچنان کس پرورد

این بود اکل کمل پیشگان / [illegible]
[illegible]
ور طریقت این ترا بود با سعود / [illegible]
بانچه افزون ترا [illegible] حلال / [illegible]
[illegible] فضل و فرو اجلال
پنجم [illegible] نعمت بقدر اشتها / بر شکم هر روزه [illegible] خدا
روز و شب [illegible] خوردن [illegible]
[illegible]

بر غذاهای لذیذ رنگ رنگ / از حرام آن یا حلال آید بچنگ
روده ها پر سازد از خوردن بسی / تنگ گردد جای جنبش بر نفس
این عمل تن پروری آمد بنام / خوردن فساق و اوباش عوام

قال النبی صلعم سیکون الناس من امتی یولدون فی النعیم ویغذون به همتهم الوان الطعام والشراب ویمدحون بالقول اولئك شرار امتی

گفت پیغمبر شفیع مجرمان / زود باشد ز امت من مردمان
در تنعم چون تولد میشوند / آن نعیم ایشان خورند و بغنوند
صرف باشد همت ایشان همه / بر شراب و رنگ رنگ از اطعمه
ور زبان قوم دانش گوتهان / مدح کرده میشوند آن گمرهان
ز امت من آن جماعت بدترند / از شریرانند یعنی پر شرند
پس تو کمتر میخور ای صاحب هنر / که ز پر خوردن رسد دل را ضرر
پاکی قلب تو در کم خوردن است / عمر با صحت بآخر بردن است
هر که کم خورد او ز خفت راحت یافت / باطنش از هر مرض اصلاح یافت

قال النبی صلعم المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق فی سبعة امعاء

گفت سرور مومن با احترام / میخورد مقدار یک روده طعام
وان منافق روز و شب تن پرورد / که بقدر هفت روده میخورد

قال داود صلوة الله علیه ترك لقمة مع الضرورة احب الی من قیام عشرین لیلة

قول داود است ای صاحب فراغ / ترک در عین ضرور و احتیاج

[illegible] لقمه ز خوردن بیشتر من
بهتر از صد [illegible] سخن
از ایستادن بیست شب [illegible]
پس بود در کم خوری توفیق حق / [illegible]
[illegible] دیده در باطن فزون
[illegible] شکم خالی [illegible]
[illegible] خوابیدن [illegible]
روده ها [illegible]
[illegible] نفس [illegible] الهی آن
[illegible] آدمی را این بیان
از عبادت [illegible] و نفع فزون
در حصول فیض [illegible]
[illegible]

تا توانی ای جوان شب زنده دار / مرده دل را کن ز غفلت هوشیار
چونکه در بیداریت باشد خیال / صرف در یاد کریم بی مثال
باشی اندر خواب هم با او یقین / پس زهی بخت سعادت همقرین
آخر شبها مخواب ای پرهنر / دیده را گلچین کن از فیض سحر
نه در اندم غافل و بیکار باش / تا توانی گرم استغفار باش
وین نمیگویم که روز و شب تمام / خفتن و آرام کن بر خود حرام
کاستقامت از مزاج ای خوش منش / ببرد بلکه سلامت از حواس
گر همی خوابی تو ای هشیار دل / خواب کن چون مردم بیدار دل
زانکه ارباب طریقت اند کے / گر همی خوابند باشد بیشکے
بهر آن تا قوتی گیرد دماغ / وین بدن از کاهلی یابد فراغ
نه برای راحت نفس از خرے / نه برای لذت تن پروری
زنده دل باش و ز غفلت رخ متاب / نفس خود را آزمایش کن بخواب
بنگرش در خواب چندین مرتبه / کش چه همت است و گر این مرتبه
گر شوی روشن دل از نور یقین / آنچه میگویم به بینی بعد ازین
کم بود این قسم خفته ای پسر / خواب مردم غفلت آمد سر بسر
خواب بیهوشی برابر دیده اند / بلکه با مرگش برادر دیده اند
زان ترا غافل ز حق شیطان کند / گر بغفلت دزد بر کالا زند
خلقت انسان ضعیف و عاجز است / زان طرف بر فضل و قوت عاجز است
قدرت بیداری اندر دست او / نیت در دست خدا هست العمو

قال صادق علیه السلام من نام بعد فراغه من اداء الفرائض
والسنن والواجبات من الحقوق فذلك نوم محمود فاجعل كل نوماتك آخر عهدك من الدنيا واذكر الله بقلبك ولسانك واعتقد بقلبك مستعينا به في القيام على الصلوة اذا انتبهت

گفت صادق هر که خوابید ای ارجمند
بعد فارغ گشتن از فرض و سنن

وز

وز ادای هر حقوق واجبی / گر بر او فرمان شد از شرع نبی
این چنین خواب است محمود و نکو / پس تو ای یزدان پرست نامجو
چون بخوابی در دل خود کن یقین / که مرا این خواب باشد آخرین
رفتن من باشد از دنیا بخواب / مستعد موت گردیده بخواب
تا روی در خواب میکن هر زمان / ذکر نام دوست از دل و ز زبان
معتقد اندر دل ای فرخنده خو / بر خدا باش و اعانت جو ازو
گر کرم سازد ترا بیدار باز / تا توانی گشت قایم بر نماز

لمعهٔ پنجم در مذمت عجب و بیان خوف و رجا

لمعهٔ پنجم کنون بخشد ضیا / در بیان عجب در خوف و رجا
چون شوی مغرور در حسن عمل / نام آن عجب است بشنو بی جدل
خوف در دل ترس ایزد داشتن / سر ز نافرمانیش بر کاشتن
چیست میدانی رجا ای مستفید / داشتن بر رحمت لطفش امید
این دو باید باشد اندر جمله حال / در دل مؤمن برائین کمال
کس بترسد دل ز قهر کردگار / هم ز لطف او بود امیدوار
طاعت خود را محقر داند او / عجب ننماید بر اعمال نکو
عمر اگر گردد ز صد سالت فزون / وان همه عمر عزیز ای ذوفنون
صرف طاعت سازی و فرمانبری / در ورع در زهد و تقوی پروری
از ریاضت ها بکاهی چون هلال / مرتکب باشی بمستحسن خصال
با وجود این ترا در دل اگر / عجب از آن فعل و عمل سازد گذر
سعی تو ناچیز و باطل میشود / حسرت افسوس حاصل میشود

موجب [illegible] مستطاب
گردد و سرمایه [illegible] عذاب
انبیای ما و لیای پاک دین
با چنان اعمال و تقوی و یقین
طاعت خود را چو ناچیز شمرده اند
عاجزانه بر زبان آورده اند
چون نه بشنیدی [illegible] ز احسان ازل
[illegible] عمل

قال النبی صلعم ان الرجل لیعمل الحسنة فیتکل علیها و یعمل المحقرات حتی یاتی الله

وهو غضبان وان الرجل يعمل السيئة فيفرق منها فيأتي الله عز وجل امناً يوم القيمة

گفت سرور هست شخصی بی‌یقین | که عملهای نکو در راه دین
کرده وز ان عجب پیدا میکند | تکیه بر حسن عملها میکند
پس بسهل انکاری نفس شریر | میکند بعضی گناهان صغیر
چون بیاید نزد حق روز شمار | بر غضب باشد برا و پروردگار
شخص دیگر هست کز وی در جهان | چون شود صادر گناهی بعد از ان
دوری از خوف الهی زان عمل | جوید و چون پیش حق عز و جل
او بیاید ایمن است از سوز حشر | مطمئن خاطر بود در روز حشر
یعنی اعمال حسن گرچه بسی | باشدت دانیش کمتر از خسی
ور گناه اندک بود دانی کبیر | تا ترا عجز تو گردد دستگیر
پس بنازد عجب انکو نگرود است | که بفعل خیر مغروری بد است
بایدش باشد امید التجا | نه بحسن فعل بر فضل خدا
شاد و خاطر جمع ننشیند مدام | از چه از قهر خدا و لطف عام

قال الصادق عليه السلام

التسويف حيرة والاعتفاء على الله هلكة والاصرار على الذنوب امن لمكر الله وهو قال جل شانه لا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون

کار امروز ار بفردا افکنی | حیرتست بیفایده حاصل کنی
با امید عفو عصیان ساختن | هست خود را در هلاک انداختن
بر گنه اصرار نمودن خطاست | ایمن از مکر خدا بودن خطاست

کرده واز قهر آن معبود پاک | نفس سرکش را نماید خوفناک
ور بترسد که زخوف بیشمار | نا امید از رحمت پروردگار
گشته تاریک ز اعمال نکو | میشود پس بایدای فرخنده خو
فضل الطافی که در حق عبد او | کرده شامل از کرم حق ودود
آرد اندر خاطر و گیرد قرار | نفس عاصی را کند امیدوار
باشدت ای دوست درگاه خدا | جای امید مکان فیضها
نفس اماره است جای خوف و بیم | موضع بالغزی و بعد عظیم
هر قدر که دل مصفا می‌شود | بر عیوب نفس بینا می‌شود
خوف او گردد زیاده هر زمان | بر خطا از خوف می‌ترسد عیان
و انقدر کاند عطای کردگار | بنگرد دل از نعیم بی‌شمار
میشود امید افزون تر یقین | بر کرم فرمودن جان آفرین

قال النبي صلى الله عليه واله

يقول الله تبارك الله لا اجمع على عبد خوفين ولا اجمع له امنين فاذا امنني في الدنيا اخفته يوم القيمة واذا خافني في الدنيا امنته يوم القيمة

گفت پیغمبر که میگوید خدا | جمع ننمائیم در یک بنده ما
هر دو را از امن از خوف در دون | پس اگر با امن در دنیای دون
باشد و خوشدل ز بعضی خیرها | من همی ترسانمش روز جزا
ور بود پر خوف در دنیا ز من | دادمش در حشر مامون بی سخن
مر پسر را گفت لقمان حکیم | گر خدا در دل چنان میدار بیم
که اگر داری محاسن جنس جن | بیمر دی تو با ثواب جن و انس

وز رجا در دل شود انوار فضل / لامع و ظاهر کند آثار فضل
تا شود امیدوار از لطف او / بشکفد از نوبهار لطف او

زین رجا دل راست حاصل زندگی
تا ببیند چهره فرخندگی

قال الصادق علیه السلام من عبد الله علی میزان الخوف والرجا لا یضل و یصل الی ما موله فالمحب دبه علی الرجا بمشاهدة احواله والزاهد علی الخوف

در ترازوی ضمیر امید و بیم / هرکه را باحق برابر ای فهیم
او بر آن میزان عبادت میکند / رخ سوی راه هدایت میکند
مطلب خود را رسد از فضل دوست / پس کسی کو دوستدار پاک اوست
هر عبادت که بدرگاه مجید / میکند منظور او باشد امید
وان امیدش هست از فرخنده کیش / باعث احوالی که می بیند بخویش
وانکه اندر دام زهد آمد اسیر / هر عبادت که بدرگاه قدیر
میکند از دوربینی ای فهیم / باشدش منظور بیشک خوف و بیم
میشود زین قول حاصل ای فتی / که ره عشق است امید و رجا
عقل ندره کی ز خطاهای البشر / باشد ای طالب همه خوف و خطر

لمعه ششم در مذمت ریا و بیان استماع مدح و ذم

می نگارد لمعه سادس قلم / از ریا و استماع مدح و ذم
چیست مقصود از ریا ای بیدل / اینکه اندر دل مقارن با عمل
یا ترک عمل بجز دادگر / دیگری بینند آید در نظر

سعی مدح اندیشان از بیکران مقام
مخلصین از شنیدن ... و کام
استغنای از قرین سنت
وان وثنا منظور ویدان
... نعمی با هوی
دو هوا ... وصول کرده او
باشدش وصول ... کسی
ببیند بد بکو و بحی
دید با گفت و شنود و تحسین
چون مبادی مدح و ذم از نظر دیگران
وانشناو باشد بالی
... نعل حسن
... سخن
زیری

از برای مردمان کرد آنچه کرد / نه برای خاطر معبود فرد
چون ریا اندر دل انسان کند / میکند پیدا ز داز حق بخبر
این ریا در دل ای والا تبار / موضع واقع شدن وان بیشمار
مینماید وسوسه بسیار جا / در دولت شیطان با یجاد ریا
در حواس اندر افعال و عمل ها / واندر اکل و شرب و قول و بر محل
در نشست و خاست و ضحک و بکا / در تلبس از لباس با صفا
در نماز بی حضور و بی فرج / در قرائت کردن قرآن و حج
در تواضع نیز زهد و مثل آن / در زکات و در سخاوت همچنان

قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم رئاء الناس ولا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ومن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا

آنکسان که میدهند از مال و زر / مفلسان را نه برای دادگر
بلکه از بهر ریائی مردمان / تا برایند مدح شان از هر زبان
آنچنین مردم نه ایمان بر خدا / آورند و نه بروز جزا
که قرین شان گشت شیطان لعین / وانکه را شیطان قرین شد بد قرین
این ریا باشد درختی در نهان / کش ثمر شرک خفی آمد بدان
بیخ این کج مج درخت سست ساق / در حقیقت با خدا آمد نفاق
می بفرماید کریم لم یزل / با ریائی وقت وزن هر عمل
که برو اجر عمل را ای رکیک / گیر از آن کس کش بمن کردی شریک
گفت پیغمبر که پرهیز قلوب / از ریا در هر عمل خواهست خوب
با ریا بیهوده باشد هر عمل / شرک مخفی با خدا عز و جل

زان سبب چنین بیان ریا
زان وبال کردن آن ریا
شد وبال کرده عقد عمل
زین عمل و ... ریائی در دل
چون خود افتاده ریائی کمه
آدمی خالص نمیکرد و دو
آدمی کند دل آزار و ستم
از زبان کند ... یعنی یا
این درخت ... با خلاص خدا
از رسالت ریب ... با ... دینی
همه و از ... پیغمبری
کار و مسعود ... از رفق
کار و سعود ... کارچان
خبر و باشد مساوی کار وجان
مدح و ذم و لطف این و آن
بجه

زانکه ممدوح کریم دادرس
بد نگردد ز بدگوئی کس
همچنین مذموم حق بی گفتگو
از ثنای کس نگردد نکو
کافی و دانا و بی نادان تمام
در هر افعال و عمل رب الانام
بلکه نزدیک از رگ گردن بدان
قل کفی بالله شهیدا ز نجوان

قال النبی ص اتقوا الله ولا تری
الناس انک تخشی الله فیکرموک وقلبک فاجر

گفت پیغمبر که پرهیز نهان
کن برای کردگار انس و جان
خویش نه امثا لخلق ای هوشیار
اینکه مترسی تو از پروردگار
تا بدارندت گرامی سربسر
با شدت اما دل از زهر بد بتر
مردم عالم گرفتار خود اند
سربسر درمانده کار خود اند
نیستشان ای سالک فرخنده کیش
قدرت دفع بدی از نفس خویش
نه بتحصیل نکوئی قادر اند
پای بند کار و بار و ظاهر اند
پس چرا داری توقع در جهان
تو ز مدح عمرو زید و این و آن
هم ز بدبینی و بدگوئی کس
از چه میترسی بغیر از دادرس

قال النبی ص اذا سئلت فاسئل الله فاذا استعنت
فاستعن بالله فقد جری القلم بما هو کائن الی
یوم القیمة فلو ان الخلق جهدوا ان ینفعوك
بشیء لم یکتب لك ما قدروا علیه

مطلبی را گر کنی خواهی سؤال
پس بشو سائل ز رب ذو الجلال
داری استمداد یاری گر هوس
از خدا جو کو بود فریادرس

وذمك واحدا وقف فی مقام تغتنم به مدح
الله عز وجل لك ورضاه فان الخلق خلقوا من ماء
مهین قال الله تعالی لا یملکون لانفسهم نفعا ولا
ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا

در جه مدح و ذم خود را ای عزیز
ساز یکسان پیش قلب با تمیز
شو ستاده در مقام و کاندران
مغتنم دانی ثنای مستعان
که ترا تحسین کند آن پاک رب
زین یقین داری رضای او طلب
زانکه مخلوقات جمله زآب سست
خلق گردیدند ای دانش درست
هر یکی زان یعنی از آب منی
خلق فرموده خداوند غنی
وانچنین گوید کریم ارجمند
در حق مردم که مالک نیستند
نفع و نقصان را برای نفس خویش
نیست شان در دو سرا زین کم و بیش
قدرت موت و حیوة خویشتن
وز سر نو زنده و محشر شدن

لمعه هفتم در صفت حیا و بیان توبه و حال تائبین

لمعه هفتم شد ای صاحب هنر
در حیا و توبه کردن جلوه گر
جان من فعلی که کرده نهان
قلب فاعل را هویدا قبح آن
پیش صد زان فعل زشت ناروا
عذر خواهی های نفس آمد حیا
توبه آن باشد که نادم زان عمل
گردد و خواهد ز فضل لم یزل
که براغب گشتن آن فعل شر
تا که باشد عود نماید دیگر
پس بدان ای طالب فرزانه اسم
که حیا گشته مقرر بر دو قسم
یک از آن عقلی و دیگر جبلی است
آن سعادت مندی این اهلی است

قال ابو ذر الغفاری رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا اباذر ایحب ان تدخل الجنة قلت نعم یا رسول الله قال فاقصر من الامل واجعل الموت نصب عینیک واستح من الله حق الحیا قلت یا رسول

الله

وین حیا قلب ترا ای خوش خصال / بر تر آید از صفتهای کمال

میشود از حلم حاصل ای سخن / باعث فوز و شرف خواهد شدن

دومین جهل حیا دان گمرهی / یعنی از نادانی و ناآگهی

فعلی از افعال باطل را گمان / حق نماید در دل و از ترک آن

پیش همچشمان تخجل گردد دلش / زان حیا ماند همان پا در گلش

یا که مشکل مسئله در دین و کیش / مانده است او راز نادانی خویش

وز تجمل یا غرور کسر شان / حل نسازد ز صاحب فطرتان

دارد از پرسید این یعنی حیا / تا نه پندارند نادان مرد را

یا که آن خود کام جاهل زین نمط / طاعتی را ترک سازد بر غلط

که بود آن شیوهٔ دانش پسند / بد نماید پیش هم چشمان چند

این حیا مذموم شد در جمله حال / باعث محرومی است از هر کمال

ناشی از جهل این حیا در دل شود / وان حمیت بعد از آن حاصل شود

که ابو جهل از قبول دین نمود / از جهالت آن حمیت کرده بود

واندرین موضع به پیش اهل حال / از حیا مقصود ای نیکو خصال

آن حیای عقلی آمد دل نشین / مایهٔ ایمان ارباب یقین

قال النبی ع الحیاءُ بالایمان والایمان بالحیاءِ

یعنی از ایمان حیا دان ای فتی / هم بود ایمان مومن از حیا

اکثر افعال بد ای صاحب شعور / آید از ترک حیا اندر صدور

هر که شد صاحب حیا از مسلمین / جمله خوبیها باو باشد قرین

الله کلنا نستحیی من الله قال لیس کذلک الحیا ولکن الحیا من الله ان لا تنسی المقابر والبلی والجوف وما وعی والرأس وما حوی

گفت ابوذر که مرا روزی نبی / گفت میخواهی که در جنت روی

گفتم آری ای رسول مقتدا / باد بر تو والدین من فدا

گفت پس کوتاه کن طول امل / آرزوهای دراز پر خلل

وز خدا میکن حیا در کارها / آنچنان که باشد آن حق حیا

عرض کردم کای شفیع المذنبین / ما همه اصحاب از جان آفرین

بر حیا هستیم پس خیر الوری / گفت لیس اینچنین نبود حیا

بلکه آن باشد حیا در جمله حال / که ترا نبود فراموش از خیال

حال گورستان و پوسیدن بگور / هم نباشی غافل ای صاحب شعور

از شکم و آنچه بود اندر شکم / از حلال و از حرام و بیش و کم

هم نباشی غافل ای فرخنده فر / از سر آنچه بود اطراف سر

یعنی این چشم و لب و گوش و دهان / جمله را باشی نگهبان هر زمان

پس هر آنکس کش دل صاحب حیاست / چون خطائی کرد پر خوف از خداست

توبه زان فعل و عمل سازد یقین / توبه رحمت شد ز رب العالمین

کاندرین امت چنین آسان نمود / ورنه سابق در امم دشوار بود

توبه آمد داروی درد گناه / موجب قول رسول دین پناه

توبه آن باشد که دل را سر بسر / پاک سازد از کثافتهای شر

زانچه رفته در مذمت روز و شب / باشد و مستغفر درگاه رب

جرم اگر چه اندکست ای بی نظیر / عظمت حق دیده شمارد صغیر

قال النبی ص لا تنظر الی صغر الخطیئة ولکن انظر الی من عصیته

گفت خیر المرسلین بوذر را

که نظر منما بجرم ای [illegible] غنی

بلکه بنگر سوی آن [illegible]

که تو نافرمانی او [illegible]

وقتهای صبح [illegible]

غافل از توبه نباشی [illegible]

که بود فیض [illegible]

تائب و مستغفر از [illegible]

توبه

قوله تعالی الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار

توبه چون کردی ز غفلتهای پیش / داد در دست عنان نفس خویش

از خدا توفیق جو تا از کرم / مر ترا ثابت بدارد دمبدم

بر وفای توبه عزم درست / نفس را الغیض بشو چالاک و چست

قال النبی صلعم ان حقوق الله اعظم من ان تقوم به العباد وان نعم الله اکبر من ان تحصیها العباد ولکن امسوا تائبین واصبحوا تائبین

بر سر عالم حقوق مستعان / بیشتر باشد ازین که بندگان

از ادای شکر آیند شن برون / نیز نعمتهای رب رهنمون

بیشتر باشد ازین ای هوشیار / کاید از ما بنده کان اندر شمار

پس چو در شکر شمار آن نعیم / عاجز ید از فضل خلاق کریم

صبح را هر روز با صدق تمام / توبه کن میباید آوردن شام

شام را هر شب از آن افعال شر / توبه کن باید همی کردن سحر

حضرت گیسو دراز ارجمند / در حق توبه چنین فرموده اند

کانکه تائب گشت با صدق یقین / میشود محبوب رب العالمین

قوله تعالی ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین

هست یعنی حق محب تائبان / هم محب پاک مردم در جهان

بشنو اکنون از من آیه اش متین / همچنین گفتند ارباب یقین

از دلم ای خالق عالم زکن / هر چه غیر تست بالکل پاک کن

شرح جانم را تو ای والا صفت / بهره ور گردان ز نور معرفت

لمعه هشتم در صفت زهد و مذمت دنیا و طول امل

لمعه هشتم نبی با فع رسید / وصف زهد اکنون همی باید شنید

واندرین لمعه ز فضل لم یزل / شرح دنیا آید و طول امل

زهد پرهیز دست ای نکته دان / از چه از دنیا و زینتهای آن

در شریعت اجتناب است از حرام / که ورع خوانند آنرا خاص و عام

ترک بعضی از حلال و زیب و زین / زهد باشد در طریقت فرض عین

زهد از بهر شکست نفس خویش / تا کند در زیر دست نفس خویش

نه که از بهر ریای مردمان / شیوه سازد زهد خشک اندر جهان

زهد خشک آیین دنیا پرورست / مرد زاهد پاک از دنیا بری است

چیست دنیا این مکان پر خلل / آرزوی بی منتها طول امل

پیش حق دنیا طلب بی آبروست / او بنا بد جاشنی حب دوست

میرساند بشنو ای صاحب هنر / آخرت را خواهش دنیا ضرر

خواهش عقبی است دنیا را مضر / پس تو بر حب ملیک مقتدر

بر که دنیا را ضرر فرما شوی / طالب سرمایه عقبی شوی

که رسانیدن ضرر او را سزاست / موضع پا لغزی و جای دغاست

بهر اینش نیک مردان آگه / منزلی دیدند اندر ارض راه

یا درخت سایه دارش دیده اند / ساعتی در سایه اش خوابیده اند

از زوال عمر چون گشت آفتاب / زانکه نشد سایه اش را پدر کاب

که نموده گمره از دین و غوی	سعی شان اندر حیات دنیوی

بر غلط بند اشتقد آن گمرهان ٭
کار سستی کرده ایم اندر جهان

قال النبی ص ان الله تعالی اوحی الی اخی عیسی یا عیسی لا تحبّ الدنیا فانّی لا احبّها واحبّ الآخرة فانّما هی دار المعاد

وحی فرمود ایزد جهان آفرین	جانب عیسی اخ من انجنین
کی مسیح پاک طینت زینهار	دوست این دنیای فانی زینهار
زانکه ما او را نمیداریم دوست	آخرت را دوست گرداری نکوست
که مکان بازگشت است این سرا	مسکن و ماوای جاویدان ترا
در حق دنیا روایت این چنین	آمد از چندین احادیث متین
که مجسم کرد او از حکم غنی	در جزا محشور دنیای دنی
صورت زال کریه زشت رو	چشم ازرق کج دهن بدگفتگو
از دهان بیرون دو دندان چون گراز	آمده دیدار شورش جان گداز
خلق چون بینند او را این چنین	میشوند از هیبت او سهم گین
دوستانش را بگویند اتریان	نام این دنیا بود محبوب تان
آن بود آن دل بای زشت خو	که شما دایم به استظهار او
بر غرور اندر تباهی گشته اید	غافل از یاد الهی گشته اید
زانقیاد حکم حق بگریخته شد	خون یکدیگر بنا حق ریخته شد
پس بحکم کردگار ارجمند	قحبه دنیا را سوی دوزخ کشند
وچنین گوید کجا یاران مرا	طالبان و دوستداران مرا

کار حق بگذارد آن باطل پرست	بر امید اینکه فرصت باقی است
نوجوانی صرف راحت میکنم	موسم پیری عبادت میکنم
دیگر از طول امل ای پاک دین	توبه در تأخیر می افتد یقین

حرص غالب میشود بر جمع مال ٭
قلب یابد از قساوت اختلال

قال النبی ص ایّاك والتسویف بأملك فانّك بیومك لست بما بعده فان لم یكن غدٌ لك لاتندم علی ما فرّطت فی الیوم

بر تو باد ای طالب صاحب نیاز	ترک کردن آرزوهای دراز
که همین امروز اندر دست تست	کار فردا نیست در دستت درست
پس بساز امروز جمله کار خویش	که اگر نبود ترا فردا به پیش
رخت بر بندی ازین فانی سرا	اتر مان نبود پشیمانی ترا

بر هر آنچه امروز نقصان حسن
داده از دست ای شایسته من

قال النبی ص اذا رأیت اخاك قد زهد فی الدنیا فاستمع منه فانّه یلقی الیك الحکمة قیل یا رسول الله من ازهد فی الناس قال من لم ینس المقابر والبلی وترك فضل زینة الدنیا وآثر ما یبقی علی

چون تو دیدی که زجمع مومنین	گر یک مومن برادر راه دین
اختیار ترک دنیا اندر آن	گرد از حق جوئی و زهد نهان
پس برو پیشش فرو بشنو کلام	او ترا حکمت بیاموزد تمام

ترك الدنيا لقلة بقائها وكثرة عنائها وخسة شركائها

گفت شیر حق امیر مؤمنان — ترک دنیا من نمودم بهر آن
کاین فاباکس مکن بس کم بقاست — وندران رنج و الم بی منتهاست
هم شریکانش لئیم اند و خسیس — این عبارت را بآب زر نویس
لیک از وجه حلالت زر و سیم — گر ترا بخشد خداوند کریم
یا بی اسباب تنعم بی شمار — زان ادا سازی حقوق کردگار
حق فرزند و زن و اقوام خویش — دیگر از وابسته هر دم کم و بیش
نیز فرمائی ادا زان دستگاه — جمله را داری دعاگو سال و ماه
از سخاوت توشهٔ عقبی درست — سازی اندر راه حق چالاک و چست
هیچ شی را دل نبندی اندکی — بود و نابود همه دانی یکی
این چنین دنیا کجا بد کردنی است — کز نشان لطف معبود غنی است
باش دایم دستگیر بیکسان — شکر حق کن فیض عالم را رسان
یعنی ار دنیا نهد رخ سوی تو — سوی او مایل نگردد روی تو
داریش در کار خدمت چون کنیز — نه که اندر صحبت باشد عزیز

لا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم

گر رود دنیا اسیر غم مشو — ور بیاید جان من خرم مشو
با چنان دولت سلیمان زاهد است — نیست زاهد مفلس دنیاپرست

لمعه نهم در صفت تجرید و تفرید و راحت و عزلت و خلوت

معنی تجرید ... باشد آزاد ... از جهان و هر چه ... مطلب از تجرید باطن بود ... از دو عالم ...

آن یکی در معرض تکوین بود — وین دگر در پایهٔ تمکین بود
گرده از تجرید و از تفرید دل — راغب قطع علایق متصل
راجح درگاه صمدیت شود — راسخ اندر راه فردیت شود
بل همان قطع تعلق از جهان — هست تجرید ار بسنجی در نهان
ترک تجرید است ای روشن ضمیر — ماندن اندر دام خود بینی اسیر
داشتن غفلت ز یاد ذوالجلال — بستن دل با زن و فرزند و مال
آرزوی دستگاه کر و فر — از جهان است بد خیر و هم شر
در طریقت گر ترا ارشاد شد — باید از دل بستگی آزاد شد
سرو چون گردید آزاد از ثمر — بی خزان است و همیشه سبز و تر
سینه را گر جلوه گاه فیض دوست — خواهی ای طالب که مطلوب دل اوست
روی دل جز سوی آن دلبر مکن — آرزوی دلبر دیگر مکن
راوی از نیک مردان گزین — گفت قول شاه مردانست این

ما شغلك عن الحق فهو صنمك

هر چه مشغولت کند با خویشتن — یعنی آن شی از کریم ذوالمنن
روی دل گرداندت از سوی خویش — آن بت تو باشد ای فرخنده کیش
پس میالا خانهٔ دل در نهان — از غبار آرزوهای جهان
کن جدا از شکست دل وداع — کاندران بازار خواهند این متاع
از درستی بگذر و چالاک رو — در شکست دل فرو چون غنچه شو

قال الله تعالى في الكلمات القدسية أنا عند المنكسرة قلوبهم

گفت نزدیکم خداوند است — من همیشه با قلوب پر شکست

قال النبي ... الدنيا ولهو ... انه الا ... واعطاه الله ...

گفت شاه دین رسول مقتدا — دیده‌ای هر که از بهر خدا
ترک دنیا کرد و هوش گوشه گیر — خویش را در طاعت حق ساخت پیر
نیست شک که کردگار ذی نعم — بهر او شامل نماید از کرم
در ریاض خلد روز بیم باک — اجر هفتاد و دو صدیقان پاک
پس بود تجرید و تفرید و نهان — مایهٔ وارستگی از این و آن
باشد استحکام این دو ای فتی — از توسل جستن و دل با خدا
اعتراف عجز پیش آن غنی — کوته امیدی ز دنیای دنی
هم باخلاص و محبت متصل — از ریا کردن نگهبانی دل
جور و ایذا و جفای خاص و عام — ساختن بر خود گوارا صبح و شام
بر هر آنچه از فضل حی ذو المنن — آید اندر کف قناعت ساختن
کاندرین احوال اگر دانی نکو — راحت مؤمن بود بی گفتگو

قال الصادق علیه السلام
الراحة فی اربعة اشیاء صمت تعرف به حال قلبك ونفسك فیما یکون بینك وبین باریك وخلوة تنجو بها من آفات الزمان ظاهراً وباطناً وجوع تمیت به الشهوات والوساوس وسهر تنور به قلبك وتزکی به روحك

گفت صادق آن امام باتمیز
راحت مؤمن بود در چار چیز

اولا خاموشی کز کم و بیش — تو شوی بر حال قلب و نفس خویش
عارف دانا چو باشد کردگار — در تو و در حضرت پروردگار

ظاهری آن کاندرین فانی سرا — رو بحق آری گذاری خلق را
چیست خلوت باطنی بی گفتگو — که ز دل اندیشه‌های غیر او
شوئی و با کس نداری ای فتی — صحبتی پهلوی دل جز با خدا
گفت زین سان مرشد حق مشتغل — که اگر آن ساعت و همت بدل
داری ای سالک که تنها بی انیس — باشی و با یاد حق باشی جلیس
موضعی یابی که کس از خاص و عام — اگر از حالت نگردد صبح و شام
پس بکن البته عزلت اختیار — که ازین بهتر نباشد هیچ کار
ور ازین میترسی ای روشن ضمیر — که شوی در شهرت عزلت اسیر
مردمان از هر طرف پشت سند — باز دارندت ز شغل حق سپند
نیست پابند اندرین فانی سرا — بچه‌های کوچک و زن مر ترا
پس بکن سیر و سفر را اختیار — گر هجوم خلق نائی بر کنار
روز شهری جانب شهر دگر — شو مهاجر بهر حسب داد گر
در سفر هر چیز یابی اندران — قدرت حق بین چه معنی پروران

از همه اندر پناه حق گریز
آبروی عزلت از شهر مریز

قوله تعالی ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها

گفت ایزد زان کسان بیخبر — که نفرمودند هجرت بر سفر
چون بپرسیدند در وقت هلاک — سر بسر اعوان عزرائیل پاک

علی الله وکان الله غفورا رحیما

گفت بشنو کردگار راد کر … هر که از خانه برآید بر سفر
کرده هجرت سوی الله و نبی … بعد از آن دریابدش موت ای پسر
اجر او بر حق بود بس بیکران … که خدا بخشنده است و مهربان

لمعهٔ دهم در صفت تسلیم و رضا و صبر بر بلا

لمعهٔ عاشر شد اکنون رهنما … در بیان صبر و تسلیم و رضا
یعنی از تقدیر حق ذو الجلال … راضی و شاکر بدن در جمله حال
غم نخوردن از کم و از ماوقع … نانمودن در بلا جزع و فزع
هر که راضی بر قضای امتحان … گشت و دانست اینکه آنا للعبد ازان
هر چه از محبوب و از مکروه او … میرسد هست از کریم و عده
مطمئن گردد ضمیرش بیکران … جزع ننماید شود صابر بر آن
شد رضای سالک نیکو صفت … پرتوی در دل ز شمع معرفت
راضیم از حق فانی آید جان من … در جمیع اختیار خویشتن ها
باشد از سالک تعجب ای فتی … که عبودیت نماید ادعا ها
با وجود آن منازع یاوه گو … میشود اندر مقیده های او
کانچنان مر رو نمودی کاشکی … وین چنین بر من نمودی کاشکی
خواهش نفس تو نقصان میکند … هر چه میخواهد خدا آن میکند
پس تو جان از غم همی کاهی چرا … خواهش او را نخواهی چرا
خواهش او گر ترا افتد پسند … رتبه ات در شرب حق گردد بلند
حلقهٔ تسلیم را در گوش کن … شکر تو زهر آنچه بخشد نوش کن

قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم

می نخواهید از کمال آرزو … وان بود دشمن بهر آن بی گفتگو
پس تو راضی باش از حق در قضا … تا توانی کرد صبر اندر بلا
شکوه از فوت رضای خود مکن … با رضای داور دل بد مکن
زانکه دنیا را خدای نیک مرد … خلق بهر راحت مؤمن نکرد
میرسد اینجا بلا از چار سو … موجب ایمان هر مؤمن بود
وز بلاهای عظیم او را کریم … میدهد در دو سرا اجر عظیم
در مصیبت هر که بی صبری گزید … ایزد از چشم کرم سویش ندید
نبودش چون بر قضای حق رضا … پس برای خویشتن دیگر خدا
غیر حق پیدا کند بی گفتگو … تا شود راضی بخواهشهای او
شاه مردان گفت زوج فاطمه … که بگیتی مبتلا تر از همه
انبیا گشتند در دام بلا … بعد از ایشان اولیا و اصفیا
بعد از آن از مؤمنین خوش سیر … هر که مؤمن تر بلایش بیشتر
یعنی آنرا که قوی باشد یقین … در محبت با حبیب دل نشین
صدق و گذلش آید اندر امتحان … از بلائی تا کند صبر اندران
زان صبوری پایه اش گردد بلند … درجه در قرب حبیب دل پسند

صبر می بخشد خلاصی از حرج
زان سبب گفتند مفتاح الفرج

قال الصادق علیه السلام الصبر ما اوله مر و آخره حلو والنوم اوله و آخره حلو

ای برادر صادق فرخنده اسم … صبر را فرمود میباشد دو قسم
اول آن صبری که وصفش ظاهر است … یعنی اول تلخ و شیرین آخر است

قوله تعالی و بشر الصابرین
ای بشر بالجنة و المغفرة

۵۰

ده بشارت صابرانرا ای نبی — بر بهشت و وعده رب غنی
دوّمین صبری که باشد از دو سر — خوشگوار و پر حلاوت چون شکر
صبر اهل کشف و عرفان شد یقین — که ز حبّ خالص جان آفرین
در بلاها صابرند از شوق دل — زین سبب گر روز تا شب متصل
بر سر ایشان بلا آید نزول — هیچ دلهاشان نمیگردد ملول
بلکه مشتاق بلا و منتظر — دایم اند از حبّ حق مقتدر
اجر ایشانرا خداوند مجیب — پایهٔ قرب شرف کرده نصیب

قوله تعالی ان الله مع الصابرین

گفت حق باشد خدا با صابران — وین بود قرب حبیب مستعان
ای برادر در بلای روزگار — اکثری از دوستان کردگار
صبر کرده بر فرج نشتافتند — قرب معبود و کرامت یافتند
همچنین اندر نعیم و دستگاه — بیشمار از اشقیای روسیاه
شکر بنمودند و گردیدند پاک — در زیانکاری و محرومی هلاک
کانکه صابر نیست بر اندوه و رنج — نیست در نعمت یقین شکرانه سنج

قال النبی ان استطعت ان تعمل لله بالرضا والیقین فافعل وان لم تستطع فانّ فی الصبر الخیر الکثیر وانّ النّصر مع الصبر والفرج مع الکرب وانّ مع العسر یسرا

گفت سرور بشنو ای صاحب هنر — که تو داری استطاعت اقتدر
که عمل با طاعت و شغل نهان — با حواس جمع سازی همچنان

قوله تعالی فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی

در همین معنی کریم کردگار — گفت با مظلوم شد خاکسار
که جفا گر ظالمان بی تمیز — در تو بنمایند بد گویند نیز
پس صبوری کن بر آنچه مردمان — در حقیقت گویند لیک اندر نهان
گرم بر تسبیح حمد کردگار — باش اندر چار وقت خوشبهار
اوّلا قبل از طلوع آفتاب — بعد از آن پیش از غروب بی حجاب
بعد از آن در وقتهای نصف شب — تا به تنهائی ز حق یابی طرب
پس دگر تسبیح اگر داری تمیز — کن ز تهلیل و ز استغفار نیز
متصل با صبح کاذب بالیقین — نیز بعد از صبح صادق همچنین
شاید اندر اهل تسلیم و رضا — تو شوی داخل بتوفیق خدا

کوکب سیم در بیان حقیقت مشتمل بر هشت لمعه

خامه ام از نور افشان میشود — کوکب سیم درخشان میشود
اندرین کوکب حقیقت را بیان — باشد و ذکر قواعدهای آن
چون ز آداب شریعت گفته شد — از طریقت هم سخن بنهفته شد
از حقیقت سر کنم اکنون سخن — مندرج در هشت لمعه جان من

لمعه اول در حقیقت ایمان وانواع آن و بیان حال مؤمنان

در طریقت بوده بالاتر ازین	معنی ایمان باستحکام دین
کاعتقاد قلب در راه رشاد	با وجود آن مبارک اعتقاد
بر محاسن باشد و ترک بدی	بر قبول امر و نهی ایزدی
در حقیقت از یقین پر فتوح	معنی ایمان بود تکمیل روح
کاعتقادات یقین بی زوال	باشد اندر روح بر وجه کمال
از خلوص نیت و از صدق باز	با وجود واجب عالم نواز
پس کسی کو میشود نادرست	مؤمنی بر طبق معنی نخست
که بگوید از زبان آن بوالفضول	دارم ایمان بر خدا و بر رسول
تارک فرموده پروردگار	باشد و بر نهی راغب بیشمار
ظاهر و باطن معاصی را محل	هست در ایمان او بیشک خلل
وانکه شد بر طبق معنی دوم	مؤمن و راه هدا ننموده گم
یعنی او با اعتقاد پاک دل	مرتکب شد بر محاسن متصل
ترک نافرمانی ایزد نمود	مؤمن است و شک در ایمانش نبود
وانکه بر معنی سوم مؤمن است	در جوار قرب رحمت ساکن است
او حلاوت یافت از لذات دین	او منور ساخت مصباح یقین
نور ایمانش کند هر جا خرام	عالم باطن برافروزد تمام
پس چو مؤمن را کمالیت بسی است	در حقیقت مؤمن کامل کسی است
که ز ایمان آن مبارک خاتمه	این مراتب کرده باشد طی همه
ورنه در اصل است ایمان عبارت	داشتن در دل خلوص اعتقاد
آن درخت اعتقادی پرهنر	خالص آید کش یقین باشد ثمر
هر که را خالص تر ایمان بد متین	بیشتر برده است لذات یقین

مستحق را است ... [illegible] و خداوند وسیع ... از فضل خداوند ...
المؤمن مرآة المؤمن گفت
سرور دین مؤمن مرآت مؤمن ... [illegible]
وصف شان با خوبی گفت
قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً و علی ربهم یتوکلون
مؤمنان

مؤمنان چون ذکر حق را بشنوند	لذتی یابند و روشن دل شوند
چون بر ایشان خوانده گردد ای فهیم	آیه های هستی ذات قدیم
میشود ایمان این مردم زیاد	وز توکل روز و شب هستند شاد

قال الجنید قدس سره المؤمن من یحب لاخیه ما یحب لنفسه

گفت بغداد جنید رهنمون	مؤمن است آن کاندرین دنیای دون
خواهد از بهر برادرهای خویش	هر چه خواهد بهر خویش از کم و بیش
یعنی آنچه بهر خود بپسندد او	بهر کس بپسندد آن فرخنده خو
زانکه چون مؤمن ز قید نفس رست	میشود وارسته ای نیکو سرشت
ز اهل دل از پاکی نیت شود	مطلع بر ربط جنسیت شود
جانب کس ننگرد بیگانه سان	جمله را دارد یگانه در نهان
ور بود ایمان کسی را در نخست	نقص او باید بآیین درست
ز ارتکاب فعلهای سودمند	هم ز ترک شیوه های ناپسند
در صفا بخشی قلب پر فتوح	وز زکای صفحه مرآت روح
سازد استکمال ایمان متین	تا رسد ایمان بمعراج یقین

قال النبی ص اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

این چنین گوید رسول نیکنام	که بپرهیزید ترسید ای انام
از فراست های مؤمن در نهان	زانکه آن منظور خلاق جهان
میشود اندر دل از نور خدا	ناظر باطن بمخفی چیزها

و قال النبی ص قلب المؤمن بین

اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

نظم

[illegible] دو اصبع محبوب اله [illegible]
[illegible] من و اصبع [illegible]
[illegible] با ایمان بود
[illegible] جان بود
[illegible] بکرد [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
روشن از نور [illegible] شب نهار
باشد ایمان [illegible] روزگار
مقتضای حال اهل روزگار
[illegible]

هر قدر ایمانت کامل تر شود / جانب حق نفس مایل تر شود
رهزن ایمانت شیطان لعین / بردن آنرا بود اندر کمین
پس ترا واجب بود از گرد و پیش / پاسبانی کردن ایمان خویش
زانکه در صندوق قلب پر شعاع / هیچ زایمان نیست نیکوتر متاع
شرط ایمان از غیر اغراض دان / سوی حق اقبال باشد بی گمان
لذت ایمان بشب بیداری است / وز گناه و معصیت بیزاری است

لمعهٔ دویم در حقیقت توکل و تفویض امور بقادر کل

می نگارد لمعهٔ دوم قلم / در توکل کردن تفویض هم
این توکل چیست ای صاحب شعور / اعتماد و تکیه کردن در امور
بر کریم لاشریک وحده / معنی تفویض هم بشنو نکو
کار خود در دست حق بسپردنست / وز همه سو پیش رجوع آوردنست
پس توکل گشت تفویض ای فهیم / بهر ایمان تو در رکن عظیم
باشد اندر وصف این هر دو صفات / فوق حد آیات و اخبار ثقات

قوله تعالی وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهِ

گفت حق هر کس توکل بر خدا / کرد پس آن کارساز رهنما
کافی است از بهر مهمات او / میرسد بر فکر کارش مو بمو
وادمی صاحب توکل آن زمان / میشود کز جمله مخلوق جهان
قطع گرداند امید و اعتماد / پس بذات پاک معبود عباد
مرد توکل پا نهد ز ایقان روح / تا رسد او در فتوح اندر فتوح

فلا راد لفضله

گر عز و گر ذل قضای ایزدی / هر شمارا از ضررهای بدی
آن بدی را نیست زایل گر کسی / غیر یزدان گش بود قدرت بسی
ور نمود آن فیض بخش مستعان / خیر و خوبی را اراده بهرتان
کس نباشد رد نمای فضل او / ظاهر است این ماجرای گفتگو
کس ندارد اختیار کار خویش / پس چسان کار تو سازد کم و بیش
رخ ازین بی اختیاران ضعیف / بازگردان ای جوانمرد شریف
جمله در دست قضای لم یزل / چون شتروان بار بردار و عمل
هر شتر راپای لغز از راه راست / فعل شیطانی و نفسانی هواست
لیک باشد آن شترها را مهار / جمله در دست قضای کردگار
چون سخن اینجا رسید از مولوی / یادم آمد این دو بیت مثنوی
اشتر کورم مهار تو متین / تو کشش را بین مهارت را مبین
گر شدی محسوس جذاب مهار / پس نماندی این جهان دار القرار

بر همین باشد حدیث مصطفی / مشتمل ای صاحب فهم و ذکا

قال النبی صلعم لَا یَفْقَهُ الرَّجُلُ کُلَّ الْفِقْهِ حَتّٰی یَرَی النَّاسَ فِی جَنْبِ اللهِ اَمْثَالَ الْاَبَاعِرِ ثُمَّ یَرْجِعُ اِلٰی نَفْسِهِ فَیَکُونَ هُوَ اَحْقَرَ حَاقِرٍ لَهَا

گل شود گفتار رسول نیکنام / مرد دانا حق دانائی تمام
تا که در جنب جلال کردگار / مردمان را از صغار و از کبار
بنگرد مثل شترها سر بسر / بارکش مقهور و محکوم قدر

بالیقین داند که غیر از دادگر / نیست کس از خلق عالم سربسر
قادر نفع و ضرر بی گفتگو / مستقل اندر عطا و منع او
بندهٔ کو اینچنین شد کاروبار / میکند حمله برای کردگار
رفته زین خیال مستقیم / ذات حق در چشم او گردد عظیم
چون ز دل بستن بآن حی مجید / قطع کرد از ماسوا و هم امید
پس ز رنج و راحت شادی غم / وز جفا و از عطا و بیش و کم
هرچه او را میرسد بی گفتگو / جمله را من جانب الله داند او
در حقیقت باشد ای والامقام / این مقام امن را التسلیم نام
زان سبب دیده است چون تفتو بامرح / در توکل بر خدا پاکی روح

قوله تعالی وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

یعنی روا دارد ایمان بر خدا / پس توکل در جمیع کارها
کرد باید بر کریم کردگار / از چه از همت نه روی اضطرار

قال الصادق علیه السلام

إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَكُونَ مُتَوَكِّلًا لَا مُعَلَّلًا فَكَبِّرْ عَلَى نَفْسِكَ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ وَوَدِّعْ أَمَانِيَكَ كُلَّهَا تَوْدِيعَ الْمَوْتِ

گفت صادق شمع راه هو / گر همی خواهی توکل کن شو
وان توکل پاک باشد هر سبب / نه برای علت و هر سبب
پس بخوان بر مرگ نفس خویشتن / پنج تکبیرات ای شایسته فن
آرزوهائی که داری واگذار / کن حواله موت را بی اختیار

قال الله تعالی و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

کاختیار کاروبار خویشتن / وا دهد اندر دست پاک ذوالمنن
زانکه آن یاری ده درماندگان / هست بینا بر امور بندگان
کوش کن گفتند بعضی اولیا / که بهی باشد مفوض بر خدا
که ز هر قصد و اراده غیر دوست / باز دارد نفس را کاندیشه کوست
نکتهٔ دیگر کنون آمد بگفت / تا نگوید کس چرا واضح نگفت
آن توکل نیست ای والانسب / که در خانه ببندی بی سبب
وز تلاش و سعی روزی حلال / دست برداری نشینی بر ملال
یا مطاع خویش را در شاهراه / افکنی با خویش احمد ابجاه
پس بگوئی که توکل بر خدا / کرده ام این شد تحکم ای فتی
بل توکل آن بود بر ذوالجلال / که نمائی سعی روزی حلال
وز ضرورت آنچه دارد فقر و غنی / جمع ننمائی ز حرص باطنی
با وجود سعی روزی و معاش / تکیه بر ایزد کنی نه بر تلاش
مال را ای معدن دانش ورے / کن نگهبانی بحفظ ظاهرے
پس توکل کن بایقان درست / حق نگهبان تو و آن مال تست
هم دکان خویش را بگشای در / پهن کن جنس متاعت سربسر
پس توکل کن بر آن معبود حق / کو خریداران فرستد بی بدل
چارپای خویش را ای فتی / مسپر بدو دست دزد پر دغا
بلکه بر حفظ کریم ارجمند / کن توکل لیک با محکم ببند

لمعهٔ سیم در حقیقت تقوی و بیان حال متقین

لمعهٔ سیم منور دل نشین / گشت در تقوی حال متقین

قوله تعالی قل الله ثم ذرهم

عاشقانرا دل بعهد او وافی است — انقید ایمان دلبر کافی است
که بگو الله دیگر ها سوا — جمله را بگذار در راه وفا
متقی را پایه باشد مرتفع — که بتقوی درج شد زهد و ورع
بود پیش هر یکی از مرسلین — شیوه تقوی پسندیده یقین
جمع شد با متقی در جمله حال — هر منافع هر مراتب را کمال
او بود بنیاد هر فعل حسن — که ازان گردد قبول ذو المنن
گفته اند آن بود پاکی صفت — جوشش آن از چشمه سار معرفت
متقی در تخت هیبت شد مکین — هیبت سلطانی جان آفرین
زانکه تقوی را سبب پر ازدیاد — تا زک آید کو همت میداد یاد
چون شود بر سر مردان ولی — پرتو نور الهی منجلی
و میدم از فضل حق رهنمون — میشود شان تقوی باطن فزون
مرشدی از اولیای با تمیز — گفت تقوی را خلاصه شد سه چیز
اولا بی سرکشی فرمان برے — دویمین از یاد حق جان پروری

سویمین چه بود زهد و معتبر
شستن از دل ماسوا را سربسر

قوله تعالی اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ مَقَامٍ اَمِيْنٍ وقال ايضا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقَاكُمْ وقال ايضا واعلموا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِيْنَ وقال ايضا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا وَالَّذِيْنَ هُمْ مُحْسِنُوْنَ وقال ايضا اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ جَنّٰتٍ وَّنَهَرٍ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ

گفتنا از روی کرم جان من ... متقین در مقام امین ... بود آن ... از ... متقی ... آن بود ... مبارک ... باشد از ... آن ... منزل ... خدا باشد ... متقین ... آن ... متقین ... بهشت ...

در نشیمن گاه صدق و افتخار
قرب مولی قادر با اقتدار

قَالَ النَّبِيُّ صلعم كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوٰى اَشَدَّ اِهْتِمَامًا مِنْكَ بِالْعَمَلِ فَاِنَّهُ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَقَبَّلُ بِقَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ

اهتمام امر تقوی بی خلل — بیشتر میباید از اصل عمل
از عمل یعنی فزون تر اهتمام — هر ترا باید بتقوی صبح و شام
زانکه با تقوی عمل نبود قلیل — میشود مقبول درگاه جلیل
تقوی آید معتبر ای با تمیز — زانکه باشد قول معبود عزیز
که نشد ز اعمال ارباب هدا — طاعت هر بنده مقبول خدا
می پسندد بلکه رب العالمین — هر عمل را از کسان متقین

قوله تعالی وَمَنْ يَّتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ
لَّهٗ مَخْرَجًا وَّيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

هر که تقوی کرد و هر کرد کار — پس برایش خالق لیل و نهار
ره خلاصی را مقرر میکند — روزی و رزقش فزونتر میکند
آنقدر بخشنده کریم مستطاب — که بیارد گرد بخشش بی حساب

قوله تعالی اتَّقُوا اللّٰهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ

یعنی ای مردم بترسید از خدا — هم بپرهیزید از هر ما سوا
تا بیاموزد شما را وجه خوب — علم باطن پاک علام الغیوب
یعنی انسان چونکه گشت ای هوشیار — در حقیقت های تقوی استوار
مر ورا بیواسطه بخشد خدا — بهره چند از علوم اولیا

قال الصادق علیه السلام من کان اعلى درجة في الايمان واصفى جنة في الاعمال جوهرا بالتورع كان اتقى ومن كان اتقى كانت عبادته اخلص واطهر ومن كان كذلك كان من الله اقرب وكل عبادة غير مؤسسة على التقوى فهي هباء منثور قال الله تعالى افمن اسس بنيانه تمام

عَلٰی تَقْوٰی مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلٰی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ

گفت صادق آن امام ارجمند — هر که را پایه است در ایمان بلند
جوهر روحش بود بسیار صاف — متقی‌تر گردد آخر بی‌خلاف
وانکه باشد متقی‌تر با خدا — طاعتش خالص‌تر آید بی‌ریا
وانکه را زین گونه طالع گشت یار — باشد او نزدیک‌تر با کردگار
طاعتی کش نیست بر تقوی اساس — چون غباری بر هوا آمد ای حق‌شناس
آنچنانکه اندرین آیهٔ کریم ↓ — پرسد از ارباب ایمان فهیم
کانچنان بنیاد کش باشد بنا — بر سر تقوی و رضوان خدا
آن بود محکم‌تر از روی خرد — یا اساسی کش بنا جائی بود
کز مرور سیل خالی گشته است — پایه از ریزش مهیای شکست
یعنی اعمال ریائی بی‌حضور ↓ — طاعت این مردم کوته شعور
خانه باشد که بیخ آن بنا — خالی است آن خانه کی باشد بپا
خویشتن ایستاده قایم بر بنا — دل ز فکر دنیوی پر سوز و ساز
از برون جامه سفید و با صفا — واندرونش پر غبار ما سوا
از برون بر حسن خلق آورده رو — واندرون میلی خود صد آرزو
از برون گلزار نقش رنگ رنگ — واندرونش دوزخ و کام نهنگ
این دو بیت از مولوی معنوی است — قدس الله سره در مثنویست
از برون چون گور کافر پر حلل — واندرون قهر خدا عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ میدارد یزید

لمعهٔ چهارم در حقیقت اخلاص و یقین و بیان حال مخلصین و موقنین

آمد از اسلام ای دانش پسند — پایهٔ ایمان بیک درجه بلند
هم ز ایمان پایهٔ تقوای روح — گشت یک درجه بلند اندر فتوح
نیز یک درجه ز تقوای نهان — مر یقین را پایه بالاتر بدان
گفت جبریل این بود معنی آن — کادمی باشد بهر حالت چنان
کش بود پیوسته در پیش نظر — حاضر و ناظر کریم دادگر
اعتقاد آرد چنین گر نیک و بد — آنچه می‌باید رسد می‌نگذرد
باشدش هر چیز ناپیوستنی — باشد و بینیک ز تقدیر غنی
وین چنین گوید یکی از اصفیا — که چو تفویض و توکل با رضا
جمع گردیدند در نفس سلیم ↓ — شد یقین نامش نعم خبر فهیم
هست مروی که به پیش مصطفی — مجمعی روزی ز ارباب هدا
بود ذکر عیسی آمد در میان — گفت شخصی که مسیح پاک جان
مشی میفرمود بر بالای آب — گفت آنکه سرور عالی جناب
داشت او این رتبه از حسن یقین — در یقین بودیش افزون‌تر ازین
آب چه البته بر روی هوا — مشی میکردی مسیح رهنما
پس دلالت مینماید این کلام — کانبیای حضرت یزدان تمام
با وجود آن علو اقتدار — که بودشان در جناب کردگار
پیش حق یکسان نباشند اجمعین — در مراتب‌های اخلاص یقین
که یقین را در تزاید نیست انتها — تا ابد نبود ز اخلاص خدا

قوله تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ ↓
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ

همچنین اندر یقین است ای جوان — مؤمنان را هم تفاوت در میان

اوست بیشک مخلص رب جلیل — گرچه اعمال حسن دارد قلیل
ور کسی که نیست حق ارجمند — راضی و سعیش نمیسازد پسند
نیست بیشک مخلص پروردگار — باشدش گرچه محاسن بیشمار

قال النبی ؐ من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

سرور آفاق فرمود این چنین — هر که با جان آفرین یک اربعین
ورزد اخلاص آن کریم کردگار — چشمهای علم حکمت بیشمار
برزبانش جاری از دل میکند — یعنی از نقصانش کامل میکند

وقال النبی ؐ ان الله تبارک وتعالی لم یوح الی ان اجمع المال ولکن اوحی ان سبّح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

گفت پیغمبر که آن ذو الجلال — وحی ننموده که سازم جمع مال
بلکه وحی این کرده شد فرما مرا — که بکن تسبیح بر حمد خدا
سجده کن باش و عبادتهای رب — کن برایمنی که باید روز و شب
تا یقینت دمبدم در جمله حال — در تزاید باشد و یابد کمال
که کمالات یقین بی منتهاست — لذت ایقان بهر آنی جداست
گوش کن ای طالب دانش متین — بر سه درجه منقسم باشد یقین
هست در هر درجه از پست و بلند — حد ایقان را تفاوتهای چند
درجه اول بود علم الیقین — یعنی از دانائی علم مستین

این وجود عام عالم منعدم پوست — جمله موجود از وجود وجه اوست
آمده زین اعتقاد ای دوربین — در طریقت معتبر عین الیقین
سومین درجه است دانی مقام — وان یقین حق الیقین آمد بنام
که ز نور وجه رب العالمین — در شهود عارف آید این چنین
که ز تحت الارض تا فوق السماء — عرش با کرسی است هستی خدا
در دو عالم جز همان ذات قدیم — نیست چیزی را وجود مستقیم
نقش چه باقی است وجه ذو الجلال — غیر فانی سر بسر خواب و خیال
جستیم حق الیقین ار زین صفت — در حقیقت باشد و در معرفت
یک محقق را بود قول العزیز — بایدت دریافت زاین تمیز
کانچه ما را از رسول الله رسید — ز امر و نهی و دعوت و وعد و وعید
جمله دانستن بر آن بودن متین — از یقین دان بود علم الیقین
وانچه ز انوار هدایت از خدا — میرسد در قلب ارباب هدا
آن بود علم الیقین بیشک و ریب — وانچه آید در شهود اسرار غیب
با فنای خویش و اثبات خدا — نام آن حق الیقین است الغنی

لمعه پنجم در حقیقت ذکر و اقسام آن و صفت شکر منعم مستعان

لمعه پنجم شد اکنون آشکار — در بیان ذکر و شکر کردگار
یعنی ذکر است ای فرخنده خو — یاد کس با معرفت بر حال او
شکر باشد آفریدن بی گزاف — نعمت انعام را کن اعتراف
بیشک آن هم ذکر باشد ای عزیز — شکر منعم کردن از روی تمیز
تا کسی ناید بیاد اندر نهان — شکر او را میتوان کردن چسان

زانکه آن دم که ترا اندر جنان — حاضر آید یاد رب ذو الجلال

نیست بیشک ساهم ترا پنهان نوا (حسرت) — یا دکر دو از فراموشان نسا (حسرت)

پس ز حسرت یاد کرد نهای او — از آفت و دولت بودی گفتگو

قوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

گفت حق بر نفس معنی پی برید — که شما هر دم مرا یاد آورید

تا بیاد آرم شما را نیز من ها — هم مرا شاکر شوید ای مردمان

چون بمن دارید امید و نیاز — باید از کفران نمودن احتراز

یاد حق پس بنده را اولی بود — بهترین جملهٔ نعمتها بود

کامل انسان آنکه اندر هر قدم — پاس دم لازم شمارد دمبدم

یعنی از دل هر دمی کاید برون — یا که از حلق و دماغ آید درون

اندرون رفتن بود با یاد حق — وین بود از مرشدان ارشاد حق

وان نفس کو صرف شد بی یاد او — شد زیان زندگی بی گفتگو

که دل مخلص حضور آینده است — هر نفس و ز یاد مولی زنده است

مرگ باشد غفلتش از ذکر دوست
که چراغ روح پاکان یاد اوست

قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

یعنی ای ارباب ایمان سر بسر — دمبدم باشید از خود بیخبر

که مبادا افکند از ذکر رب — در بلای غفلت و لهو لعب

(حاشیه) ... قال النبی ص الذاکر فی الغافلین کالمقاتل فی الغازین ... نظم ... گفت سرور ... میان غافلان ...

چون

چون غزا کن مرد تیغ آهیخته — در میان مردم بگریخته

هم بود مروی که خیر المرسلین — گفت روزی با صحابه آنچنین

کاندران مجلس که جمعی اجتماع — کرده و بی یاد معبود مطاع

صحبتی دلخواه با هم داشتند — بیگمان تخم ندامت کاشتند

هست آن مجلس الی صاحب دگا — موجب حیرت بفردای جزا

پس چه گیری زین کر گیری گوشه — آوری از ذکر در کف توشه

بهر اکنون راه مقصود ای رفیق — که بود ذکر خدا را دو طریق

نام یک باشد جلی دوم خفی — آن عیان این در دل آمد مختفی

پس تو بشنو اول از ذکر جلی — تا نیفتی در بلای غافلی

هر دو قسم این ذکر دارد انقسام — یک از آن هر دو لسان باشد بنام

که کند کس ذکر معبود عباد — از زبان دل بود غافل زیاد

یعنی از بهر ریا در مردمان — ذکر نام ایزد آرد بر زبان

یا ز روی ترک تعظیم خدا — بر زبان نام حق آرد ای فتی

یاد کردن اینچنین بی ذوق است — بلکه استخفاف با یاد حق است

قال النبی ص لِيَعْظُمَ جَلَالُ اللَّهِ فِي صَدْرِكَ فَلَا تَذْكُرْهُ كَمَا تَذْكُرُهُ الْجَاهِلُ عِنْدَ الْكَلْبِ اللَّهُمَّ اخْزِهِ وَعِنْدَ الْخِنْزِيرِ اللَّهُمَّ اخْزِهِ

گفت پیغمبر که میباید عظیم — در دلت باشد جلال آن کریم

پس تو منما یاد ایزد زان صفت — که نماید جاهل بی معرفت

میزند خوک و سگ و بیند صدا — یا الهی خوار گردان تو ورا

دومین ذکر جلی قلبی بنام — آن بود که ذکر معبود انام

(حاشیه) ... قوله تعالی اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ اَكْبَر ...

لیک ذکر یاد نام کردگار	برتر آمد از نماز ای هوشیار

قال النبی ص الصلوة عماد الدین والِلسان اکبر والصدقة تمحو الخطیئة والِلسان اکبره

کرد افاده خواجه امت نواز	که ستون دین بود بیشک نماز
لیک مؤمن را زبان اندر دهان	از نماز آمد کلانتر بیگمان
صدقه سازد بر طرف جرم العزیز	شد کلانتر این زبان از صدقه نیز
یعنی آنچه بر زبان مؤمنین	آید از ذکر اله العالمین
وان سخن کرده هدایت را سبب	هست الاتر یقین در پیش رب
پایه اش از روی تعظیم نهان	از نماز و صدقه دادن بیگمان
دو تین بشنو طریق مختفی	از برای ذکر حق نامش خفی
وین خفی هم منقسم شد بر دو قسم	یک خفی آنست ای فرزانه اسم
که بود قلب تو ذاکر نه زبان	بل زبان و دل بجنبد اندران
وا زبان باطنی را پر خروش	اندرو رفت نفس فهمد نه گوش
دومین باشد خفی اندر خفی	ذکر سری با خداوند غنی
که زبان و قلب را هم اندران	جنبشی نبود نهان تر از نهان
سر باطن با خیالش خو کند	روح او در خویش ذکرا دکند
باعث این ذکر نبود ای فتی	جز محبت هیچ و نفی ماسوا
کم نمودن خو نشیر در یاد دوست	ساختن محو آنچه غیر از یاد اوست

قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون

الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین

[illegible]

قال النبی ص لابی ذر الغفاری رضی الله عنه یا اباذر اذکر ذکرا خاملا قال ما الخامل قال الخفی

گفت بوذر را رسول نیک نام	کای ابوذر ذکر خامل کن مدام
گفت بوذر چیست خامل یا نبی	گفت سرور باشد آن ذکر خفی

قال امیر المؤمنین علیه السلام

من ذکر الله کثیرا لان المنافقین یذکرون الله علانیة ولا یذکرونه فی السر قوله تعالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا

گفت حیدر هر که ذکر کردگار	مختفی اندر دل نماید بیشمار
او خدا را میکند ذکر کثیر	که منافق مردم تیره ضمیر
ذکر حق هر دو بالیل و نهار	میکنند اکثر جلی و آشکار
در نهان حق را نمی آرند یاد	زان سبب گفت این چنین رب العباد
که بذکر آیند با صوت و صدا	خلق عالم را نمایند از ریا
قلبشان ذاکر نباشد بی شکی	ور بود دریا و باشد اندکی

قال بعض المحبین الذکر ان تنسی ما سواه المذکور

ذکر یعنی در حقیقت آن بود	که بجز مذکور در نسیان بود
مدعا زین ذکر باشد ای زکی	ذکر سری و خفی اندر خفی
که ندارد آن ز قلب بر شعاع	همچو ایمان یقینی القلاع
آنچنان کاندر شریعت بوده ری	ترک ایمانست بیشک کاذبی
در حقیقت باید [illegible]	ذکر سر پیوسته باشد بالدوام

[illegible]

قوله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله ألا بذکر الله تطمئن القلوب

مؤمنان را ذکر ایزد متصل / باعث آمد بهر اطمینان دل
نیست آیا امتحان کن وجوب / حاصل اندر ذکر آرام قلوب
پس ترا مطلوب جان از ذکر است / راحت افزای نهان ذکر است ذکر
می شناسد هر که از حق آگه است / ذکر ذکر لا اله الا الله است
لا اله آید چو در دل جلوه گر / غیر او نابود و نیستی سربسر
باز چون الا الله آید ای عمو / باقی و موجود بینی ذات او
باشد او کارد گر ذکر صفات / لا اله الا الله آمد ذکر ذات
در [illegible] جا گفته رسول حق پرست / مونس من لا اله الا الله است
در حیات عمر و هنگام اجل / روز محشر هم ز حب لم یزل
گوش کن اکنون بیان تازه / هر عبادت را بود اندازه
غیر ذکر حق که حدی بهر آن / نیست در جان و دل کن تا توان

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا

گفت حق کی مؤمنین هوشیار / ذکر باید کرد ذکر بی شمار
نام حق تسبیح باید [illegible] تمام / کرد باید از دل و جان صبح و شام
جان من هر چیز در [illegible] / مرد را [illegible] تقاضای بلا است
از زلالی کش خدا رحمت کناد / پنج بیت آمد در این موضع بیاد
صبح گاهی عشق [illegible] / یاد شب از خانه بیرون کشید
مرغکی دیدم که در دام آمده / غافلی را دانه [illegible] آمده

قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم [illegible]

بیت

لیک آن تسبیح اشیا را شمار / می نفهمد ای بغفلت مبتلا
جان من تسبیح و حمد کردگار / شکر نعمت هاست افزودن از شمار
میشود از شکر نعمت بر مزید / قول منعم را بجان باید شنید

قوله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید

گفت حق ای اهل ایمان بشنوید / که اگر هر دم مرا شاکر شوید
میکنم من بهرتان نعمت زیاد / ور از آن کفران نمائید العیاد
این بحشر آماده باشد بی سخن / بهر ناشکران عذاب سخت من

قال النبی کن لله عبدا شاکرا علی کل حال تجد الله ذاکرا علی کل حال

مر خدا را باش ای یزدان پرست / بندهٔ شاکر بهر حالت که هست
تا بیابی ذات پاک ذوالجلال / پرورش کن مهربان در هر حال
ای برادر نقش انسان هر قدر / [illegible] نعیم حق شکر بیشتر
میکند گلهای الوان فیوض / بشکفد بر روی گلستان فیوض
معترف گردد که بر وجه حسن / شکر یک نعمت نیارم کرد من
یا بیابی توفیق شکر از [illegible] / لازم آید بر تو شکر بی شمار
پس [illegible] شکر است افزون [illegible] / شکر [illegible] درج ای هدایت انتساب
زین سبب از عهدهٔ شکر [illegible] / برنمی آید بفهم [illegible]
هر که مرشد بود در آئین [illegible] / کرد طالب را بر این آگاه
که زبان و جان و دل با اهتمام / ذکر حق باید بدست [illegible]

لمعهٔ ششم در حقیقت عبودیت و بیان فرق میان عبدیت و عبادت و عبودیت

نظم

در ربوبیت چه باشد جان من | پرورش کن صاحب مالک بدن
وین دو باشند ای عزیز محترم | در حقیقت لازم و ملزوم هم
زانکه اندر کارگاه هست و بود | تا عبودیت نیاید در وجود
کی شود شان در ربوبیت عیان | ور ربوبیت نباشد در میان
در وجود آید عبودیت محال | واضح است این حرف نزد اهل حال
بشنو اکنون بندگی باشد سه قسم | زان بود هر یک دگرگونه باسم
عبدیت دوم عبادت سومین | وان عبودیت بآئین متین
عبدیت عام است اندر هر بشر | که بود عبدیت ای صاحب هنر
بنده بودن کو بود خدمت گذار | یا بود عاصی و ناشایسته کار
هر که باشد در جهان عبد خدا است | خواه از سعدا و خواه از اشقیا است
در عبادت چیست دانی مدعا | عهده های بندگی کردن ادا
حکم مالک آوریدن در عمل | ترک منهیات کردن بی خلل
خواه آن خدمت بود دلخواه هم | یا ز بیم قهر و امید کرم
یک ازین هر دو عبودیت جداست | پایه اش ارفع در آئین وفاست
کان ادا کردن بود با اهتمام | از دل و جان حق عبدیت تمام
پس عبودیت که تاج رفعت است | در حقیقت جوهر عبدیت است
که بران ساعت ز سالک در وقوع | آید اندر اصل دین یا در فروع
خالصاً لله بود پاک از غرض | دور و خالی چشم بر اجر و عوض
در بلا و رنج در آرام و کام | در غم شادی و هر حالت مدام
از خودی وارسته حق بین شود | محو تسلیم رضای او بود
چون عبودیت باین غایت کمال | یافت هر فعلی که اندر جمله حال

سر زند از ما بفعل کامل یقین
کامل از آن نیست جز جان آفرین
یک خصوص است این فرخنده کار
آن کسان از آن که سه اصناف کمال
پاکی دل بن صافی دل حوار
با خدا قرب نوافل حاصل
قال الله تعالی لا یزال
العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته فکنت
سمعه و بصره و یده

ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش
وبی یمشی وبی ینطق

اینچنین فرمود معبود قدیر | در حق عبد عبودیت پذیر
که نگردد زایل او را قرب من | چون بود سرگرم آن فرخنده فن
بر نوافل یعنی آداب نبی | فکر اذکار و خشوع مختفی
در نوافل یافت او چون قرب من | من هم او را دوست دارم بی سخن
داشتم چون دوست او را از عباد | میشود البته از روی وداد
گوش او من چشم او من بی سخن | دست و پایش من زبانش نیز هم
پس بمن می بیند و می بشنود | هم بمن میگیرد و ره میرود
هم بمن گویا شود یعنی که او | مظهر من میشود بی گفتگو
وین از آن فرمود ایزد با نبی | که همه اعمال و فرض و واجبی
آن تکالیف است که از بهر آن | گشت انسان آفریده در جهان
کار هر جوعه است باید در عمل | آوریدا ز حکم حق عز و جل
بهر خوشنودی آن جان آفرین | گر عبادت مدعا باشد همین
نفل و سنت یا دگر اشغال ذکر | با حضور حق بدان در ذکر و فکر
باشد آن خدمت که عبد از حب دل | میکند بی حکم مالک متصل
کار هر جوعه بجا آورد و باز | دل ز شوق بندگی در احتراز
اندیشش هر دم که با تکلیف نیز | خدمت از خود میفزاید ای عزیز
کان عبودیت بود چون شد چنین | عارف از حب الله العالمین
میشود آئینه سان در بیخودی | خالص از خود بر فروغ سرمدی
که عبودیت چو کامل میشود | با ربوبیت مقابل میشود

[illegible]
قال الصادق علیه السلام
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
وما خفی عن الربوبیة اصیب فی العبودیة
قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق

گفته صادق بباطن رهبری است
که عبودیت بمعنی جوهری است
کُه بود کنهش ربوبیت نهان
پس هر آنچه هست نایاب ای جوان
از عبودیت بپاید آن همه
در ربوبیت مبارک خاتمه
وانچه باشد از ربوبیت نهان
پی برد اندر عبودیت بآن
گفت حق که بنمائیم آشکار
با علامتهای خود در روزگار
هم درون نفس پاکان تا شود
آشکارا که خدا بر حق بود
یعنی اندر بزم وحدت ای پسر
هست عارف را انیت سر بسر
مظهر از بهر هویتهای حق
وان بپاید در عبودیت نسق
کش ربوبیت بفرمان زکی
کنه باطن باشد و اصل خفی
دایر است ایمان برین هر دو مقام
مؤمن کامل بصدق دل مدام
موجب آن قول پیغمبر که گفت
مؤمنان مرآت مؤمن در نهفت
کانیت را کند آئینه پیش
بنگرد شان هویت کم و بیش
که هویت را ببیند چشم جان
میکند مرآت و می بیند در آن
یعنی آثار انیت زین سبب
آنچه بروی مختفی از اسرار رب
در عبودیت بود یابد از آن
در ربوبیت بفضل حق نشان
وانچه پنهان از ربوبیت بود
در عبودیت بآن پی می برد
پس بنا شد از عبودیت یقین
پایه بالاترای دانش گزین
گر عبودیت شود در دو جهان
خوبی حسن ربوبیت عیان
در ربوبیت بآن یکتا جمال
از عبودیت بود نعمت کمال
وین عبودیت بود در کاملان
پاک باطن مردم روشن دلان
ناقصان گر جاهلی بی دولت اند
داخل اندر زمره عبدیت اند

بلکه ز اکثر اشقیای بد قدم
تا که باشد عبد بت [illegible]
عبد شیطان خواندشان حق [illegible]
ضد شیطانند یا گفت و شنید
عبد شیطانند [illegible]
که نکرده [illegible]
گرچه انسانند در صورت همه
لیک در باطن بهیمیت اند
خالی از معنی انسانیت اند

لمعه هفتم در حقیقت محبت با خدا و در شوق و عشق حقیقی

می نگارد

می نگارد از عطای حق قلم
لمعه هفتم منور در رقم ۷
در بیان آنچه اصل مدعاست
وان محبت با خدا بهر خداست
هم بیان گردد بنظم استوار
شمه از شوق عشق کردگار
این محبت چیست جای حب بود
هر که در دل حب ندارد دب بود
معنی حب دل بچیزی بستن است
سوی آن شیئی خواهش پیوستن است
شوق بهر دوست باشد روز و شب
التهاب آتش سعی طلب
عشق را معنی است ای فرخنده کیش
از برای خاطر محبوب خویش
هر چه غیر او بود دادن بباد
یکشدن با او ز روی اتحاد
یک محب فرمود قولش تحفی است
بنده را با حق محبت حالتی است
حالت خالص لطیف دلبری نحو
معنیش در نفس خود می یابد او
باعث آن حالت شود کو تا سبب
سر نپیچد ز امر و فرمان حبیب
بی کراهت بل بخواهش وز رضا
پس از آن حالت گزیند ای فتی
از دو عالم نعمت وجدان دوست
بر همه اشیا و هر چه غیر اوست
سید عارف شه گیسو دراز
میدهد زین گونه آگاهی ز راز
که ز خاطر جولی حق کریم
بر خلیل الله بلای بس عظیم
ذبح اسمعیل فرزندش نبود
بلکه آن بد که ز محبوب ودود
میدهی هند بدین گونه ورا
غیر ما را دوست بگرفتی چرا
گر همه فرزند تست از بهر ما
ذبح کن او را فدای ما نما
کین مقام دوستی و خلت است
لازم شغل محبت غیرت است
باز گفت اندر بیان این سخن
آن حسینی مقتدا قطب زمن
که بغیر از ذات پاک ذوالجلال
جمله را مرجع فناست و زوال

هر خلافی را بیابد در روز جزا
[illegible]
احسن الاشیا بعبادت در جهان
چون نماز روزه و امثال آن
که این عملها [illegible]
[illegible]
چون ادا [illegible]
هیچ [illegible] در بهشت
[illegible] آن مقام
[illegible] و جای احترام
وار انعام [illegible] آن ذات [illegible]
[illegible]

یعنی این حب آنچه در هیچ حال / نیست منفک از دل صاحب کمال
بر صراط و در بهشت قرب هم / همره و نقش دل و جان دمبدم
لیک کس از بهر محبت با حبیب / جنسیت شرط است باید اش نصیب
متصف باید بوصف او شدن / هم باخلاقش تخلق یافتن
مشتغل باید بدان در جستجو / روز و شب با کار او با یاد او
تا که دل را شکرد جویای حق / در محبت واله و شیدای حق
را بکسب این شرف بشنو بدان / مر صنایع را بود نظاره آن
کاگه گردد و نیز این چنین فراخته / این عجایب وین غرایب ساخته
نیست جز یکتای بی همتا کسی / زین نظر طبع بنی آدم بسی
راغب حق گردد و حق جو شود / تا محب و مبتلای او شود
که چو دلها از چشم باطن بنگرد / از صنایع پی بصانع می برد
تا با اینجا بود دانای راز / شرح قول سید گیسو دراز
پس محبت با کریم ارجمند / از معارج پایه دارد پس بلند
وین محبت زنده کانی بخش روح / باشد و دل را دهد نور فتوح
جوهر بشریت آمد از ازل / مایه مقبولی حسن عمل
دوستان حق رجال الله دان / فارغ از سود زیان دو جهان
کی کند شان هیچ زاین شغل قوی / غافل از محبوب شغل دنیوی
یعنی ایشان در هر حالت که هست / دل بود همدم معبود الست

قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله

وین شرف نامد ملایک را بدست / در بهایم هم یقین صورت نه بست

اگر ملایک را مشتعل ... عجب ... / ... محبت ... فراق
اهل عرفان از ... ماسوا ... / دان ... از این لذت ...
هم بهایم را ازین ... مخصوص است / نیست ... عشق ... عشق
می فتد در سلسله ... عشق / طالب عاشق ... شود
... عشق ... شد ... / جلوه ... آمد ...
تا رفته از ... / آسمان و ...

قَالَ الصَّادِق عَلَیهِ السَّلَام حُبُّ اللّٰهِ اِذَا اَضَاءَ عَلیٰ سِرِّ عَبدٍ اَخلَاهُ عَن کُلِّ شَیءٍ وَکُلِّ ذِکرٍ سِوَی اللّٰهِ تَعَالیٰ وَالمُحِبُّ اَخلَصُ النَّاسِ سِرًّا لِلّٰهِ تَعَالیٰ وَ اَصدَقُهُم قَولًا وَاَوفَاهُم عَهدًا وَاَزکَاهُم عَمَلًا وَ اَصفَاهُم ذِکرًا وَاَعبَدُهُم نَفسًا

گفت صادق حب حق ارجمند / روشنی بر سر عبدی چون فکند
میکند خالی ورا از جمله چیز / غیر شوق وصل محبوب عزیز
شد محب خالص ترین مردمان / با کریم بی مثال اندر نهان
راستگو تر از همه در گفتگو است / عهد را بی شک وفا سازنده اوست
پاک تر باشد وی از روی عمل / صاف تر در فکر باشد بی خلل
نفس او در طاعت جان آفرین / از همه باشد نهان عابد ترین
پس بسوی بزم قرب دادگر / دردمندی شد ره نزدیک تر
گر تو مردی گر تو مردی گر تو مرد / پای تا سر دل شود دل جمله درد
لیک عشق آن نیست ای صاحب شعور / گر کسی بر خویشتن بندد بزور
عشق مولا فوز فیروزی بود / تا کرا بخت و کرا روزی بود
حضرت یوسف نبی در قحط سال / بعد یکهفته ز حکم ذو الجلال
روی پر حسن جمال خویشتن / می نمود و زان نظاره مرد و زن
یافته قوت شده تسکین پذیر / تا دگر هفته همی ماندند سیر
با وجود این همه باید شنود / عاشق او جز زلیخا کس نبود
پس ز عشق حق کسی شد کامکار / کز دلش شوق طلب بی اختیار
جوشد و باشد ز عشق آشفته حال / با خدا در زنده گی یابد وصال

عشق هر سر را که سر برده بود / ... ز خویشتن بیخود بود
عشق سالک را از منزل میبرد / ... آرد ... دل برد
حسن ... آرد جان ... عشق / ... سرو ...
مستعد دل لذت ایمان عشق / عاشقان را عشق فانی میکند
... بر لقای جاودانی میکند / عشق ... نفس ...
... فیض ... حق است / عشق را ... سر ...
... سودای ... حال ...

شوق شیخم خوش بوس باشد یقین
دین که فرمودند از عشق مجاز
بهر آن فرموده اند ای مولوی
در قصاوت هم چه آهن گشته اند
در دو رقت شان نباشد دلفروز
گرمی شوق اندران دلهای سرد
اینچنین دل کی بماند پایدار
صاحب این دل چو حق را عازم است
بر کشیدن در غمش از سینه آه
تا زیاد خویش ازین شغل قوی
گاه در دامان گل وصلش کشد
هرچه آید از بلا و غم به پیش
تا که استعداد عشق داد کر
شارح گلشن رقم زد اینچنین
باشد از پاکی نفس خویش کام
دیدن حق در لباس حق بود
این ضد آنبا شد که ضد باطل است
میکشد پس عشق او زین صفت
از برای آنکه در راه طلب
که بجز معشوق و ذکر او مدام
یافت استیلا چو بر وجه کمال

عشق چه بود ور دان چشم آفرین
باید اول کرد کسب سوز ساز
که بسی دلها ز حرص دنیوی
همچنین سنگینی تن گشته اند
تا فلند از فیض عشق غیر سوز
نیست با کیفیت جولان درد
در مشقت های عشق گرد کار
با کسی او را التعلق لازم است
جان سپردن از برای یک نگاه
محو ساز د فکرهای دنیوی
گاه زهر تلخی هجران چشید
از طلب کوته ندارد دست خویش
یابد از تائید بخت بهره ور
که اگر عشق مجاز دل نشین
بی همه شهوات نفسانی تمام
دین حق هست آنچه باره وثق بود
اینچنین عاشق سعادت حاصل است
جانب عشق حقیقی عاقبت
شان عشق اینست ای والا نسب
محو ساز د از دل عاشق تمام
انتهاش هم دل آشفته حال

انحراف است از ره شرع نبی
بعد را از مبداء روز الست
شیخ شارح بعد ازان ای مولوی
عشق انباز د که باطل حق شود
عشق عاشق را بود حبل المتین
زانکه باشد نشئه عشق العزیز

زانکه باشد این تعشق مقتضی
هم تقید را بایں عالم که هست
می نگارد این دو بیت مثنوی
قید را بگذارد و مطلق شود
عاشقی بالاتر است از کفر و دین
این حدیث قدسی از روی تمیز

قال الله تعالی فی کلمات القدسیة کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

گفت ایزد که بدم گنج نهان
در ظهور آید شناسائی من
آفریدم خلق عالم زین سبب
داشتم من دوست احببت بود
خواهش اظهار آن گنج نهان
در خلقت الخلق آثار کمال
پس شناسائی آن گنج بطون
بر ظهور خلق کاین صنعت نمود
هم صفات باطنی را در ظهور
آن محبت که بطون را بد سبب
تا بمبنی اول و آخر لحت م
عشق او باقی و فانی هر سبب

داشتم من دوست که کرده بیان
آورند اقرار یکتائی من
پس بفهم ای سالک نعمت طلب
گر ز موز عشق مخبر می شود
ساخت عرفان دو بیت عیان
تا عبودیت بیابد اتصال
دید و البته کریم رهنمون
و ز دو موجب را سبب محبت بود
خواست بنماید خدا غفور
شد سبب بهر ظهور از امر رب
ظاهر و باطن بجسم ات تمام
یابی از ایمای این آیه خبر

نکرکم ان کان فی غیر الحبیب ... مالکم من نشاة الاخری نصیب
علم نبود غیر علم عاشقی ... مابقی تلبیس ابلیس شقی
آن کلان دستار کاندر مدرسه ... علم سمی ساخت دام وسوسه
چون نیاید در مشامش بوی عشق ... سر همی پیچد ز گفت کوی عشق
بی خبر از لذت حب حبیب ... اینچنین میگوید آن حرمان نصیب
که برو ترک سر کن وهم و خیال ... در جهان تحصیل عشق حق محال
باشد از عشق حقیقی محض نام ... وان مجازی خود یقین باشد حرام
بنده ناپاک عشق حق خطاست ... گفتگوی صوفیان یاوه سست
گوش کن ای بحث علم دلپذیر ... حرف شک را حک کن از لوح ضمیر
ضرب قیل و قال خود بر طاق زن ... دست رد بر دفتر و اوراق زن
مستی بزم محبت را بجوی ... ساغری بستان و زنگ از دل بشوی
شاید از خویش سازد بیخبر ... وارهی زین قیل و قال درد سر
ساقیا جامی ز بزم سرمدی ... ریز واله را بکام بیخودی
تا که از کیفیت دیدار مست ... گردد و فارغ شود از هرچه هست

لمعه هشتم در حقیقت مجاهده بالنفس اماره وبیان موت اضطراری واختیاری

لمعه هشتم کرد آمد پس لطیف ... در مجاهدهاست بالنفس کثیف
رمزی از ترغیب طبع هوشیار ... از برای کسب موت اختیار
جان من بشنو جهاد نفس چیست ... نفس دانستی که امرش بر بدیست
پس در آئین خرد نبود نکو ... سعی در تحصیل خواهشهای او

با نفس در دهر کاشتی [illegible]
تا خبر [illegible]
کردی از اغوای ابلیس [illegible]
[illegible] وسوسه
تا کنند [illegible]
[illegible]
پس ترا باید [illegible]
با سپاه نفس کردن [illegible]
کاین جهاد اکبر است [illegible]
[illegible] جهاد [illegible]
خود [illegible] مجاهد [illegible]
با سپاه نفس [illegible]

که سپاه نفس چون باید شکست ... تا شود محکوم قلب زیر دست
کن بقتلش سعی ای هوشیار ... کشتنش باشد هنر سیماب وار
تا سراسر مایه جوهر شود ... گردد اکسیر و کلید زر شود
یعنی از اماره کی یابد تغیر ... در گداز آید برنگ دلپذیر
پاک و بعینش مطمئنه گردد آن ... کشتنش اینست نزد عاشقان
پس حجاب نفس اصل هر بدیست ... راست گر پرسی تمنای خودیست
زین سبب گفت آنکه از اهل دلست ... گر خودی میرد خدائی حاصلست
هست نفی خویش مشکل ای پسر ... راه عشق آمد از آن پر خطر
عاشق اندر عشق او خود را فنا ... می نماید تا شود عین بقا
خویشتن را گر کشد صادق بود ... مرده شوق خدا عاشق بود

قوله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

موت نزد عارف فرخنده اسم ... اضطراری اختیاری شد دو قسم
اضطراری موت ناچاری بود ... نفس را مردن بصد خواری بود
آنکه هر جنبنده را شد اگزیر ... زانکه میرد هم صغیر و هم کبیر
لیک چون وقت آید از نزدیک و دور ... با همه گردد ملاقی با ضرور

قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم

اختیاری آن بود کز مرگ پیش ... عاشق مولا فنای نفس خویش
خواهد و از شوق آن محبوب جان ... با بقای روح میرد در جهان

کما قال النبی صلعم موتوا قبل

آن [illegible]
اینچنین [illegible] آسان بود
[illegible] موت [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] موت اختیار
این بود [illegible]
اینچنین مردن [illegible]
[illegible]
با بقای [illegible] حیات جاودان

وَقَالَ النَّبِیُّ ص اَلْمَوْتُ مَوْتَانِ مَوْتُ النَّفْسِ وَمَوْتُ الْقَلْبِ، فَمَنْ مَاتَتْ نَفْسُهُ ذَالَتْ عَنْهُ دُنْیَاهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ ذَالَتْ عَنْهُ عُقْبَاهُ

مصطفی فرمود ای فرزانه اسم — موت نفس و موت قلب آمد دو قسم
هر که نفس مرده شد بی گفتگو — میشود زایل از و دنیای او
وانکه را مرده بقالب وا شود — پس از او عقبای او زایل شود

قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِیْنَ الْمَوْتُ الضَّرُوْرِیُّ هُوَ خُرُوْجُ الرُّوْحِ عَنِ الْجَسَدِ وَالْمَوْتُ الْاِخْتِیَارِیُّ هُوَ فَنَاءُ اَوْصَافِ الْبَشَرِیَّةِ مَعَ بَقَاءِ الرُّوْحِ فِی الْبَدَنِ

موت یعنی اضطراری چون رسد — آن خروج روح باشد از جسد
دیگر آمد لیک موت اختیار — وان بپیش عاشقان کردگار
فانی از اوصاف بشریت شدن — با بقای روح باشد در بدن
راه کسب این سعادت روز و شب — التجای قلب اشکسته سوی رب
با خلوص و با کمال انکسار — اکثر از ایام بودن روزه دار
ساختن شب را ز شوق و ذکر — در عبادت در عبودیت سحر
عزلت از خلق جهان جستن مدام — راحت دنیا بخود کردن حرام
قطع عادت هاست ای فرخنده بخت — همچنین بر کردن آن رگهای سخت
که محل رستن آمالها ست — سلسله جنبان حرص و هوا ست
یاد حق در قلب مضمر داشتن — پیش هر سنگ جفا سر داشتن
در شماتت ها تحمل کردنست — آب کشتن صلح با کل کردنست

قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین

می نمایم شان هدایت بی سخن — من بسوی راه قرب خویشتن
زانکه در دنیا و در دار قرار — با نکو کاران بود پروردگار
لیک باشد در جهان بهتر علاج — بهر استیصال نفس بد مزاج
یاد مرگ خویش خوابیدن بگور — زانکه یاد موت ای صاحب شعور
نفس را سازد ضعیف اندوهیم — دل قوی گردد بامید کریم
منهدم گردد بنای هر هوا — افتد از چشم این جهان بی وفا
در نظر دنیا و زینت های آن — جیفه بنماید جلال مستعان
عارفی را این بیان شمع هداست — کاشتیاق موت مفتاح لقاست

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی الْمَوْتِ النَّجَاةُ لِلْمُخْلَصِیْنَ وَهَلَاکٌ لِلْمُجْرِمِیْنَ لِذَالِکَ اشْتَاقَ مَنِ اشْتَاقَ اِلَی الْمَوْتِ وَکَرِهَ مَنْ کَرِهَ قَالَ جَدِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ

گفت صادق مجمع حسن و صفات — مخلصان را هست در مردن نجات
و اندر آن باشد هلاک عاصیان — بهر این معنی که فرمودم بیان
شایق موت است مشتاق خدا — کاره موت از خدا جوئی جدا
گفت جد من رسول کردگار — که برو صلوات بر آل کبار
هر که دیدار خدا را داشت دوست — خواهش حق هم سوی دیدار اوست
وانکه کاره از لقای کردگار — هست حق را هم از و کاره شمار
گفت درویشی که دل آئینه است — لیک زنگش از هوا بر سینه است
یاد موت آن زنگ را شد مصقله — پس ز بیم مردنت منما گله

ای برادر چون بموت اختیار / مرد نفس عاشق پروردگار
باشد از موت ضروری بی ضرر / بل ز نخل مدعا چینند ثمر
سختی این موت ننماید باو / باشدش عین مراد و آرزو
از یکی خانه بآن خانه دیگر / منتقل میکرد د آن فرخنده فر

قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اِنَّ اَولياءَ اللّٰهِ لا يَموتُونَ وَلٰكِنْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دارٍ اِلیٰ دارٍ

هر که باطن در ره مردن قدم / زد ورا از مردن ظاهر چه غم

گر همیخواهی حیات جاودان / باش باموت محبت همعنان
اولیای حق ز دهر پر ملال / چون به بزم قرب سازند انتقال
مرده پندارند ایشان را عوام / غافل اند از زنده گانی مدام
که بود در عالم غیب اندرون / شامل ایشان ز فضل بیچگون

قال الله تعالی فی کلمات القدسیه

مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وَمَنْ وَجَدَنِی عَرَفَنِی وَمَنْ عَرَفَنِی عَشَقَنِی وَمَنْ عَشَقَنِی عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِيَتُهُ فَاَنَا دِيَتُهُ

گفت از روی کرم رب الورا / هر که طالب شد بصدق دل مرا

یابد البته مرا نزدیک خویش / پس چو یابد می شناسد کم و بیش

نکته بشنو که در آغاز کسب / وحشتت باید ز سوز و سازکسب
قتل النفس آن نیست کز بیچاره گی / ترک خواب و خور کنی یکباره گی
می نگردد نفس غفلت انتساب / انقدر کشته ز ترک خورد و خواب
که ز ترک حرص لذات و هوا / کشته میگردد بتائید خدا
پس بود بالنفس اماره جهاد / انیکه گر نفس از طریق انقیاد
سر کشید و گشت راغب بر حرام / بایدش محروم فرمودن ز کام
نارسانیدن باو مطلوب او / تا شود کشته پلید زشت خو
ور بود مایل سوی اعمال خیر / حکم بردارد دل به دشمن نه غیر
مرده شد گویا چه لازم قتل آن / مرده را کشتن نباید در جهان

کوکب چهارم در بیان مدارج معرفت مشتمل بر یازده لمعه

شد طلوع کوکب چارم کنون / از عطای کردگار رهنمون
گفته گرد د با تو ای والا صفت / اندرین کوکب بیان معرفت
در چنین کوکب که رخشان میشود / یازده لمعه نمایان می شود

لمعه اول در معرفت جبر و اختیار و بیان مسئله قضا و قدر

شکر کز تائید رب دادگر / لمعه اول شد اکنون جلوه گر
بخشد این لمعه ترا ای هوشیار / معرفت بر راز جبر و اختیار
جبر یعنی بنده شد بی دست رس / فاعل هر فعل الله هست و بس
که بسا باشد آدمی در کار بار / کرده قصد و اهتمام بی شمار
هم مهیا بوده اسبابیه حصول / با وجود آن نشد مطلب حصول

نسبت هر قوم با الله بی جدل | حکم دیگر اند افعال و عمل
نفس پرور صاحب دل کی بود | پایهٔ ناقص چو کامل کی بود
حال آنانکه دارند ای فتی | احترازاز مقتضیات هوا
دیگر است و حال جمع دیگر | تابع نفس و هوا باشند دیگر
زانکه کامل را بود در جمله حال | اعتقاد جبر معراج کمال
محض نقصانست ظن اختیار | که صدور فعل را در روزگار
گر بخود نسبت دهی نسبت است | موجب خودبینی و عزت است

قال النبی صلی الله علیه و آله
القدریة مجوس هذه الامة

یعنی آنانکه جهل خودپسند | عبد را مختار کل دانسته اند
عزل فرمودند حق را ای جوان | زاختیار و فاعلیت در جهان
گبرهای گمره این امت اند | خارج از آئین دین ملت اند
همچنین با جاهل ناقص تمیز | نسبت جبر است نقصان ای عزیز
اختیار فعل شد راه کمال | زانکه گر افعال را راه ضلال
نه بنفس خود بحق نسبت دهند | بهر شان باشد مضر ناسودمند
میشود فسق معاصی را سبب | موجب بعد است از درگاه رب
زان سبب وارد شد اندر مثنوی | این سه بیت از مولوی معنوی
جبر باشد پر و بال کاملان | جبر هم زندان و بند کاهلان
بال بازان را سوی زندان برد | بال زاغان را بگورستان برد
بود انا الحق بر لب منصور نور | بود انا الله بر لب فرعون زور
یعنی ایشان زانه والا گهر | هر زبان را میسزد حرف دیگر

قال الصادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

چون چنین باشد و امر ایدوست چیست | فاعل مختار گرچه آدمیست
اختیار کل ندارد لیکن او | اختیار جزء دارد ای عمو
هم بود بنگر بچشم امتحان | ظاهر و باطن دو عالم در جهان
در بطون و در ظهور و آشکار | اختلافست و شقاوت بیشمار
مرتضی در عالم ظاهر سخن | اینچنین گفت از کمال خویشتن

انا منشئ السحاب انا ممطر الانهار انا مفجر العیون

آن منم پیدا کننده ابرها | نیز بارانده باران بر شما
چشمه ها را نیز جاری کن منم | هرچه یعنی من بخواهم میکنم
باز چون از عالم باطن خبر | مید هد میگوید آن والا گهر

عرفت ربی بفسخ العزایم

زین سبب بشناختم من یار را | که هرآنچه خواست او شد بی سبب
هم نشد هر چیز را من خواستم | گرچه اسباب حصول آراستم
همچنین مردم بسی در روزگار | ظاهر ندار آسته از هر نگار
لیک در باطن همه گندیده اند | زور چشم لطف حق گردیده اند
وی بسا مردم که در ظاهر تمام | خوار بیقدرند در چشم انام
چون بباطن بنگری ای دوربین | باشد ایشان را همه خوبی قرین
پس یقین شد امر ظاهر دیگر است | وامر باطن دیگر است و برتر است
آدمی در عالم ظاهر که آن | عالم اسباب باشد بی گمان
چون ز راه شرع ظاهر بنگری | اختیار جزء دارد ظاهری
هر دو بنمودند او را چاه و راه | راه گر بگذاشته عمداً بچاه

قوله تعالی وما من دابة الارض الا هو آخذ بناصیتها

هیچ گردنده نباشد بر زمین
که عنان اختیارا و یقین

بنود اندر دست حق بال الکریم	بر همه مختار کل گشت از قدیم
پیش از آن کز فاعل آید در عمل	نیک و بد داند کریم لم یزل
کز قلم بر لوح محفوظش همه	ثبت کرد از ابتدا و خاتمه

قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک

یعنی اعمال تو ای یزدان پرست	از محاسن وز فضایل آنچه هست
کز تو در گیتی همی یابد ظهور	باشد آن من جانب الله الغفور
هر بدی و هر گناه و مظلمه	باشد آن از شومی نفست همه
موجب حکم شریعت کردگار	کرده است این آیه نازل هوشیار
جان من اندر ره آئین دین	بی گمان حکم شریعت باشد این
که بدی آید ز عبد اندر صدور	نیکی از توفیق وهاب غفور
همره آن اندر تعاقب در دعا	اینچنین خواند اهل هدا

الخیر فی یدیک والشر لیس الیک

باز گوید نبی جان آفرین	موجب حکم حقیقت اینچنین

قل کل من عند الله

که بگو افعال نیک و بد تمام	باشد از سوی خداوند انام
گر بباطن بنگری ای نکته دان	این بود حکم حقیقت بی گمان
که نباشد جان من اندر وجود	فاعلی جز پاک معبود ودود

هر که از انسان عمل بود و نیز او ... صادر از وی کرد و اعمال نکو ... و آنکه از توفیق حق باشد ... جمله را از وی بباید ... است ... یعنی این آیه بر او باشد یقین
تفضیل من ربنا ... ویهدی من یشاء ... مستقیم
نظم
... آن ...

وانکه را خواهد آن رب کریم	میشود هادی براه مستقیم
یعنی آیه نه فهمی اینچنین	کان کریم پاک رب العالمین
عبد را هر وقت بر هر فعل بد	میکند اغوا و گمره میکند
میکند این کار شیطان لئیم	نیست فعل پاک معبود کریم
بلکه آنرا آفریده دوزخی	در ازل زو باز دارد ای اخی
فضل و توفیقات خود را ذو الجلال	تا شود فرمان بر ابلیس ضال
و انکسی را که بهشتی آفرید	در ازل آن پاک معبود مجید
بیگمان توفیق خود را ای عمو	می نماید شامل اندر حق او
گر زوی اعمال حسن گردید	نشنود فرمان ابلیس لعین
ور بگوئی تو که آن رب الوری	آفرید ابلیس ملعون را چرا
این بود از مکر رب العالمین	زانکه خود فرمود خیر الماکرین
مکر ایزد امتحان بندگان	هست و میگوید چنین مستعان

لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون

کار بد عمدا نمودن کی رواست	ایمن از مکر خدا بودن خطاست
زانکه خود گوید کریم دادگر	نیست شد از مکر من ایمن مگر
آن جماعت که زیانکاران بوند	یعنی اندر مایه نقصان کن شوند
پس یقین ابلیس نامقبول رو	شد محک بهر عیار نیک و بد
تا بیابند اشقیای بدگهر	امتیاز از نیک بختان سربسر

قوله تعالی ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین

یعنی این بود ... بنده کان ... یکی جاہل ... گرده خدا ... رب العالمین ... جای دیگر ...
قوله تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین

ما اگر منحوا ستیم ایزد بان	منبر ستادیم از لطف نهان
بهر هر نفسی هدایت را یقین	لیک حرف راست خود باشد همین
که ضرور افتاد پر کرد سقر	روز حشر از جن و از انس و بشر
بشنو اکنون باشد اندر معرفت	لازم ذات الهی دو صفت
که یعنی یابند از ذات انفکاک	آن جلال است و جمال ذات پاک
که تجلی های حق گاه از جلال	بر مظاهر میشود گاه از جمال
این تجلی جمال ای محترم	میشود مستلزم لطف و کرم
شد جلالی موجب قهر و غضب	باعث دوری هم از درگاه رب
که جلال آن احتجابش ای فتی	در حجاب عز تست و کبریا
تاکه ذاتش را ز عارفها بسی	انچنان که هست نشناسد کسی
وین جمال آن که نماید از علو	وجه پاک او تجلی در دنو
تاکه اشیا را نجود نزدیک تر	سازد از آثار رحمت سربسر
جمالك في كل الحقائق سائر	وليس له الا جلالك ساتر
مقتضای آن اثر اید وربین	جمله موجودات عالم را یقین
لطفها قهر و جمال و هم جلال	شامل و حاوی بود با اعتدال
پس لعین ابلیس ارباب دغل	مظهر اسم جلال اند از ازل
انبیا و اولیا و مؤمنان	مظهر اسم جمال اندی جوان
مظهر اسم جلال ایزدی	مصدر جمله شر و زشتی و بدی
جز نکوئی ناید اندر جمله حال	در صدور از مظهر اسم جمال
پس تجلی جمالش آفرید	جنت از بهر نکویان و سعید
وان تجلی جلالش ای فتی	ساخت دوزخ از برای اشقیا

چون شنیدی از [illegible] ای اخی
که بهشتی یا منم یا دوزخی
[illegible]
پس [illegible] ارباب [illegible]
پس من عصیان [illegible]
وانعطار [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible]

بر محاسن سعی کن سعی ای فتی	لیس للانسان الا ما سعی
سید گیسو دراز نامدار	گوید اندر شرح جبر و اختیار
کانکرم فرما خداوند مجید	اختیار ما و ما را آفرید
هم مقدر ساخت آن عز و جل	هرچه از هر فاعل آید در عمل

قوله تعالی والله خلقكم وما تعملون

آفریده یعنی آن دانا خدا	هم شما را هم عملهای شما
آفریدا و دوزخ و اهل سقر	هم بهشت و اهل او را سربسر
آتش او در دوزخ آورد ای سعید	او در آتش حرقت و سوز آفرید
احتمال سوز را هم سربسر	آورید او اندر انواع بشر
ناله زاری که در دوزخ کنند	جمله پیدا شد ازو بیچون و چند
که جزا و نبود وجودی یا وداد	او بود مبدا هم او باشد معاد
بنده چون کز خادم و چاکر بدی	چون مجازی مالک او اندر بدی
فعلهای بد از آن عبد ای فتی	میکنا ینده [illegible] آوردی بجا
پس چنین مالک مراو را بر عتاب	بر صدور آن عمل کردی عذاب
ظلم می بود آن ولی رب مجید	دوزخی را بهر دوزخ آفرید
افکند در دوزخش گر سینه ریش	عدل باشد وضع شی بر جای خویش
کافران و عاصیان را در جحیم	چون بسوزد گوید آن رب العظیم
کانچه من کردم انیهم من کنم	این بدانید و بسوزید از الم
از شما چیزی اگر همراه تان	بود و من کردم تصرف اندران
نام او را ظلم گوئید و بفغان	ورحقی دارید ای اهل خطا
دعوی آن را کنید ای من کمترم	مسترد گردانم آن حق بی سخن

چون [illegible] و آن [illegible]
من تصرف [illegible]
عین عدل است این نه ظلم [illegible]
[illegible] فرمان رود
لمعهٔ دویم در معرفت
نفس انسانی و بیان
اقسام و نفوس
نظم
لمعهٔ دویم شد اکنون [illegible]
[illegible] شمع انجمن
در بیان نفس و اقسام نفوس
[illegible] صد [illegible]

قال النبی صلعم اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک
یعنی از همه بدتر دشمن تست
در میان هر دو پهلوی تست
او مر نفس اماره
سبب دوری از الله

قوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی

نظم
نفس انسانست ...

لفظ نفس اندر طریق اهتدی ... مشتمل شد بر دو معنی ای فتی
اول این باشد که در عضوی مقام ... نفس گفته ذات انسانی تمام
مدعا باشد در این صورت ورا ... ناطقه خوانند ارباب هدا
وین که وارد شد در آیات و حدیث ... که بفرمودند از نفس خبیث
کرد باید زایل اخلاق ذمیم ... تا شود در پایهٔ سعدا مقیم
یعنی از ذات خود تطهیر شرف ... هر بدی باید نمودن برطرف
مر بدانرا خواند رب ذوالمنن ... ظلم کن بر نفسهای خویشتن
یعنی آنانکه عمل بد کرده اند ... در حقیقت ظلم بر خود کرده اند
وین که فرمودند جمله عارفان ... بهر استدراک انوار نهان
نفس را باید بجز آئین شناخت ... تا که بشناسی خدا را زین شناخت
هم بود مقصود ای فرخنده کیش ... که ترا واجب شناسائی خویش
یعنی انسانی حقیقت را تمام ... کن شناسائی بچشم اهتمام
دومین معنی است ای کامل رشاد ... نفس گویند و از آن بیشک مراد
آن هوا و خواهش شیطانی است ... کافت قلب و بلای جانی است
منبع شر و فساد و خوش کام ... باعث افعال مذمومه تمام
وین که فرمودند باید کرد کار ... بر خلاف حکم نفس بد مدار
مدعا باشد همین نفس خموش ... که ورا اماره خوانند اهل هوش
چون کدورت با هوا آمیخته ... از قبول حکم حق بگریخته
رغبت آن خودپسند زشت کیش ... هست دایم بر نفاذ امر خویش
گه ز شیطان و وساوس چیزها ... ده خیال آرد برد دل را ز جا
جای او صدر است و مضغه متصل ... در چه در اطراف و پهلوهای دل

مسکن هر زا غوای ابلیس شقی ... قلبهای جمله را آلوده کی
غیر آنانیکه از نیکان بوند ... مورد رحم خداوندی شوند
سید گیسو دراز مقتدا ... گفت زین گونه برای اهتدا
که بود ابلیس دوزخ منزلت ... نفس سرکش را وزیر و سلطنت
راه او در دل نباشد زانکه دل ... هست عرش رنگ بخش آب و گل

قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قلب المؤمن عرش الله تعالی

راه اگر ابلیس را در دل بدی ... جمله را ایمان تباهی میشدی
بلکه چون بر صدر بر اطراف دل ... نفس باشد جای ابلیس مضل
آن بد اختر بر سر رگهای چند ... که بقلب از یکطرف پیوسته اند
می نشیند ای هدایت مستحق ... میکند آنجا ز ناریت عرق
چونکه از رگها غذای دل شود ... زان عرق اندک بخون داخل شود
میرسد در قلب و دل گردد از آن ... تیره و پست و قساوت توامان

قوله تعالی من شر الوسواس
الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس

زان صدور الناس فرموده خدا ... نه قلوب الناس بهر اهتدا
سینه دیگر باشد و دل دیگرا ... سینه بیرون دل است ای تجربر
بشنو اکنون نفس باشد بر سه قسم ... اولین اماره ای فرخنده اسم
نفس لوامه ز آنها دومین ... مطمئنه سومین باشد یقین
نفس یک نفس است اندر هر تنی ... لیک میگیرد سه رنگ و روشنی
اندک از اماره کی تغییر حال ... چون شدش لوامه باشد ماه و سال

نفس لوامه ملامت کن بود
صاحبش را بر بد و فعل بد
یعنی اماره چو از افعال مضر
میکند بد چونکه باشد مقتضی
... پشیمان گردد ای فرزانه
نفس لوامه ...
نفس لوامه ...
نفس ...
وین ... حالت ...
نفس لوامه ... عیب ...

عیب ها اکثر شود زو بر طرف / با صفات قلبی گردد متصف

بلکه چون در صدر بر اطراف دل / نفس باشد جای ابلیس متصل

بر معاصی اینچنین نفس العموم / گر چه گردد اقدام اما فضل او

میشود شامل گران ذنب و خطا / توبه کن گردد برای اهتدا

قوله تعالی وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ

پس بدی هاش به نیکی ها بدل / میکند از فضل خود عز و جل

در حقش آمد ز حی ذو نعم / هم دگر آیه مبشر بر کرم

قوله تعالی أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

بشنو اکنون چیست نفس سومین / مطمئنه هست در باب مبین

مطمئنه چون بود نفس ای جوان / نفس کو بنده و غرض روح ست از آن

وین بود وقتی که نفس ذو فنون / بالکل از اوصاف بشریت برون

آمده گردیده باشد پر فتوح / گشته از نورانیت همرنگ روح

زان سبب فرمود معبود کریم / از ره شفقت باین نفس سلیم

که بشو راجع تو ای رحمت نصیب / راضی و مرضی سوی قرب حبیب

داخل اندر بنده کان خواص من / باش اندر جنت اخلاص من

قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

صاحبان اینچنین نفس [illegible]
سابق بالخیرات ای دانش پذیر
نیز باشند این گروه رهنمون
در کرامت سابقون السابقون
بشنو اکنون ای عزیز هوشمند
کسی که از اهل تصوف قایل اند
[illegible]
[illegible]

وصف نفس مطمئنه ملهمه / هست بیشک خوب در باب اینهمه

هم بوصفش گفته اند اهل تمیز / کو بود نفس زکیه نام نیز

ملهمه بود دیگر نفس جدا / که شود ملهم بالهام خدا

هم شنید از مرشد خود این حقیر / کاین چنین فرمود آن روشن ضمیر

نفس انسان بر سه قسم است از آن / یا بود اماره یا لوامه است

یا که باشد مطمئنه با صفا / موجب این آیه کامد رهنما

قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ

معنی آیه است این ای هوشیار / گر جمیع بنده کان کردگار

بعضی اند از شیوه نابخردی / ظلم کن بر خویش در کسب بدی

بعضی آنانند ای دانش پسند / که میانه در بدی و نیکی اند

بعضی آنانند که بهر کار خیر / سبقت آرند از عطای حق نه غیر

وین بود از پاک معبود کریم / شامل اندر حق شان فضل عظیم

پس کسی کش نفس اماره بود / ظلم کن بر خویش و آواره بود

از چه از تبعیت شیطان ضال / هم ز نافرمانی آن ذو الجلال

وانکه لوامه است در تن نفس او / او میانه باشد ای فرخنده خو

کاوریده بر خدا ایمان ولیک / گاه کار بد نماید گاه نیک

طاعت حق میکند [illegible] / هم ز نادانی بدنیا راغب است

وانکه آن نفس از عنایات کریم / مطمئنه گشته باشد مستقیم

بر محاسن میکند سبقت مدام / محترز هست از معاصی و حرام

پاک و صاف از لوث [illegible] بود
در مقام قرب صمدیت بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اینکه باشد نفس انسانی [illegible]
بشنو اکنون [illegible]
نفس انسانی [illegible]
[illegible]

نفسها دیگر نخست اماره اند
راغب فعل بد و بدکاره اند
پس نبی را تا بهنگام اجل
همچنان اماره باشد بدعمل
نفس بعضی میشود لوامه نیز
از چه از فضل خداوند عزیز
وز ندامت که کشد بر کار بد
توبه کن گردد بدرگاه صمد
نیک بختانی که فضل کردگار
گشتشان شامل بسعی بیشمار
میکشند امارهٔ مکاره را
مطمئنه میکنند اماره را
مطمئنه چون شود همرنگ روح
گردد او آئینهٔ نور فتوح
پس شود از ماسوای مشتغل
باد این دولت نصیب اهل دل

لمعهٔ سیم در معرفت روح و بیان اقسام آن

لمعه سیم کنون با زیب و فر
در بیان روح آمد جلوه گر
جان من در فارسی روح است و جان
حالت جان مشکل آید در بیان
روح سرور را خداوند مجید
آورید از نور احدیت پدید
وز فروغ روح آن خیر الانام
آفرید ارواح مؤمن با تمام
صورت جسمی ندارد او جسد
زانکه هست از عالم امر خدا
چون کند [illegible] کسی اکتشاف روح
حضرت بیچون وا دیابد فتوح
مینمایندش تمثیلی باو
صورت نورانی متشخص نکو
عارفی فرموده ای فرخنده اسم
روح را باشد شناسائی سه قسم
اولین زان سه بود بشنو تمام
روح پنهان را شناسائی عام
که ز ما تاثیر جودش جمله کس
از که وه مطلع هستند و بس
دومین باشد شناسائی روح
چون شناسائی خاصان بالوضوح

یعنی ارواح اند در باطن شکیل
سر بسر بر شکل انسان جمیل
دستها دارند و پا دارند و سیر
نیستند اینها ملایک نه بشر
جسم و قالب شان نمی باشد یقین
صنعت خلاق احسن خالقین
زانکه در غیب اند ارواح ای پسر
اندر ابدان مثالی جلوه گر

قوله تعالی یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی

گفت با پیغمبر خود ذوالجلال
که ز روح ار میکنند از تو سوال
تو بگو از عالم امر است آن
نیست از محسوس و خلق اندر نهان
از عناصر یعنی آن حی مجید
جسم را در عالم خلق آفرید
روح نبود از عناصر ای عمو
زین سبب از عالم امر است او
عنقریب از فضل رب ذی الکرم
حال خلق و امر آید در رقم
وین مراد از روح انسانی بود
نه نباتی و نه حیوانی بود
زانکه ارواح اند جمله ای عزیز
چار قسم از روی ادراک و تمیز
اولین روح جمادی جان من
هست مخصوص معادن بی سخن
[illegible]
[illegible]
قوت روح جمادی انقدر
هست و ثقل جسمیت دان ای پسر
دومین روح نباتی بیگمان
کاندر اشجار و نباتات است آن
گر طفیل آن بروید از زمین
برگ گل آرند و میوه همچنین
پنج قوت اندرین روح آمده
گر مراد او را هر یکی لازم شده
جاذبه پس ماسکه پس هاضمه
نامیه مولده [illegible] همه
جاذبه یعنی هوا و آب را
مینماید جذب از صنع خدا

باوجود پنج قوت که قلم
یافت حیوانی ز صنع مستعان
سامعه پس ذائقه پس لامسه
سامعه یعنی که حیوان ای پسر
ذائقه یعنی بخوردن بیش و کم
شامه یعنی که از بوئیدن او
باصره یعنی که ای فرخنده کیش
لامسه یعنی شناسد سخت و نرم
شد جماع و لعب و بوسه سر بسر
قسم چارم روح صاحب احترام
کان بود مخصوص انسان جانمن
باوجود جمله قوت ها که آن
اندر انسانی از آنهم بیشتر
مدرکه متخیله پس ناطقه
مدرکه یعنی که درک هر امور را
معنی متخیله گویم شنو را
این بود که آدمی ای ذوفنون
ناطقه یعنی که گویا باشد آن
حافظه چه بود بگویم یاد باد
میکند حفظ آنچه آموزی باو
این بود متمیزه کو از خرد

اندر احوال نباتی زد رقم
پنج قوت دیگر افزونتر از آن
شامه رابع بصارت خامسه
بشنود آوازه ها را سر بسر
فرق سازد تلخ و شیرین را بهم
می نماید امتیاز جمله بو
بنگرد هر شی ز بینائی خویش
از چه از لمس بدن هم سرد و گرم
داخل اندر لامسه نیکو نگر
روح انسانست انسانی بنام
باعث عقل و تمیز است و سخن
در نباتی بود و حیوانی نهان
پنج قوت دیگر آید معتبر
حافظه متمیزه قول ثقه
میکند می فهمد از فضل غفور
هر باب از انکشاف راز شو
دارد اندر دل خیال کو نه کون
برخلاف جمله حیوان ایجوان
دارد احوال گذشته او بیاد
داد حق نور دل افروزی باو
امتیاز حق و باطل نیک و بد

میکنند زان اشرف از مخلوق نیز
از نعیم ... مرزوق است هم
... حال ارواح ایجوان
چون ... که فضل مستعان
... انسانی ... دل ...
از نباتی و ز حیوانی ...
... انسانی ...
... جمله ...
... انسانی ...
باشد افزونتر ... حیوانی بود
... انسانی بود

ور ز ما پرسد کریم داد گر
یافته کرد از مجاهد ها مدام
روح او را از جناب قدس پاک
چونکه فیض او را ز انوار فتوح
میشود قدسی لسبی صاحب کمال
وان بود مخصوص قوم مرسلین
کاندرین روح هست افزونتر از تشنه
دل آن کانسان کامل اکرم
که نه چندان دارد آن سالم مزاج
همچنین دیگر صفات نیک کان
دویم آنکه مطمئنه نفس او
سویمین کاین روح بی نقص و عیب
چارمین آنست کارد در شهود
پنجمین آنست کاین روشن خرد
مر تو ذات و صفات پاک را
... و شیه ... دگی ... ار
انبیا و اولیا را جان من
کشف غیبی قلب پر نور شریف

آدمی بر لشکر شیطان ظفر
شیوه حیوانیت زایل تمام
در نهان فیضی رسد با اشتراک
در رسید آنگاه آنقدر خنده روح
صاف و بیدرد و ز ظلمانی زلال
یا اخص الاولیای حق هر این
پنج قوت با تو گویم با وضوح
داد ملکیه صفات مستقیم
خواب را و خوردنی را احتیاج
هست مخصوص ملایک بیگمان
باشد از هر لوث پاک پس نکو
گردد اکثر ملهم از الهام غیب
عالم ملکوت غیب آفرینش وجود
از عطای حق مکاشف میشود
میفروزد شعله او را ...
باشد این روح مقدس ...
معجزات خرق عادت بیسخن
باشد از تاثیر این روح لطیف

قوله تعالی رفیع الدرجات
ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء

در حق خود گفت معبود کریم | که خداوند شما باشد عظیم

... انسان کامل ...
صاحب عرش ... از امر و ...
میکنند ... کریم ...
... روح ...
نسبت ... علم ...
قال امیر المؤمنین ...
... روح ...
[illegible]

درهم وبرهم ولی باید کرد | انچه را در روز میثاق ای پسر
معرفت بد آشنائی بی ستیز | باهم ایشان بود در دهر نیز
الفت از صنع خداوند ودود | وزهمه ارواح آنانرا که بود
ازهم انکار وتنفر همچنان | مختلف کردند باهم در جهان

لمعه چهارم در معرفت قلب واطوار آن وبیان عقل وفؤاد وسر وخفا

لمعه چارم بانشای متین | در بیان قلب آمد دل نشین
تاکند آگه ترا دانش فزا | از فؤاد وعقل واز سر وخفا
قلب اگرچه بر زبان اشتهار | پاره لحمی است پهلوی یسار
لیک نزد عارفان ارجمند | کز رموز علم باطن آگه اند
قلب باشد جان من آن نور صاف | کاندران مضغه است پنهان بیگزاف
که بتخییل های روحانی تمام | نقش می بندد در انجا بالدوام
دان منور نور باشد بی خلل | مظهر عظمت حق را محل
هیچ شی را نبود اندر روزگار | وسعت گنجائی پروردگار
غیر آن نوری که نامش هست دل | فیض بخش این بنای آب وگل

قال الله تعالی فی کلماته
القدسیه لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبد المؤمن التقی النقی

هیچ شی را نیست بیچون وچرا | القدر وسعت که دریابد مرا
نه زمین را یعنی اجسام کثیف | نه فلک را یعنی ارواح لطیف

بر جوارح بر همه اعضا تمام | کار فرما باشد وحاکم مدام
جمله تکلیفات شرعی از ثواب | هم وعید و وعده وغفران عذاب
قلب را باشد دگر بشنو زمن | معرفت ذات خدا را یافتن
حاصل آید از شناسائی دل | هرچه آید مدحت آرائی دل
بر تو خوانم از کلام مولوی | در بیان دل دو بیت مثنوی
پنج حسها هست جز این پنج حس | آن چو زر سرخ واین حسها چو مس
پس بدان قوت ظلمت میخورند | حس جان از آفتابی میچرند
یعنی ای روشن دل باطن شناس | آنچنانکه جسم را خمسه حواس
ظاهری است بشنیدن وبوئیدن است | هم چشیدن لمس کردن دیدن است
همچنین خمسه حواس باطنی | قلب را هم باشد از صنع غنی
که با آن در عالم معنی وغیب | میکند ادراک بی نقصان عیب
گاه او از چشم باطن در نهان | بنگرد انوار فضل مستعان
گه بکام باطن الصاحب خرد | لذت ایمان وعرفان میچشد
گه کلام غیب را آن پر شعاع | میکند از گوش باطن استماع
گه روایح غیب را میبوید او | از مشام باطنی بی گفتگو
گه بلمس باطنی یعنی خرد | جمله معقولات را مدرک شود
پس ترقیهای انسان هر نفس | در سلامت بودن دل هست بس
روز محشر هم نمی بخشند سود | مال فرزندان وهرچه هست وبود
بلکه در دار این باشد ای فهیم | نافع وفریادرس قلب سلیم

قوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

ان فی جسد ابن آدم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب عقل وفی العقل فؤاد وفی الفؤاد روح وفی الروح سر وفی السر خفاء وفی الخفاء انا [illegible]

یعنی ای دل از تقلب ها مدام ... چون بود زان روی قلب آید بنام
کی نمی ماند درین تن ای فهیم ... دل بیک حالت همیشه مستقیم
زانکه بر هر دو طرف بی گفتگو ... دایم استعداد رغبت دارد او
هم سوی اعلی که روح انور است ... هم سوی ادنی که نفس خودسر است
گر بادنی راغب و مایل بود ... از قلوب لاهیه آن دل بود
در عروج آرد باعلی مستقیم ... باشد آن دل بیگمان قلب سلیم
عارف صاحبدل حق مشتغل ... اینچنین فرمود در احوال دل
که فروتر هست نزد نکته دان ... فقر و فاقه از بلاهای جهان
زان بتر بیماری تن جان گسل ... بدتر از وی چیست بیماری دل

قوله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

ور نعیم این سرای رهگذر ... هست بهتر توسعه در مال و زر
صحبت تن بهتر از وی شد یقین ... لیک پیش باطن آمالی گزین
از همه بهتر که دولت حاصل است ... پاکی و پرهیزکاری دل است
بشنو اکنون گر تویی برکار دل ... شمه از من ز هفت اطوار دل
گر دلیت ز تصفیه دارد شعاع ... بخشمت از اصل مقصود اطلاع
قلب باشد ای سعادت منتظر ... شامل نفس و فؤاد و روح و سر
دل بود که گاه نفس و گاه روح ... گفته گردد که فؤاد پر فتوح
در قبایح نفس گویندش مدام ... در محاسن قلب و روح نیکنام
زانکه دارد در مراتب هفت طور ... واضحست گر در وجود داری فکر و غور

قال الله تعالی فی کلمات القدسیه

باز بشنو گر همی خواهی فتوح ... در فؤاد نهفته جای روح
اندران روح آمده سر مختفی ... و اندران سر هم بود پوشیدگی
پس برین مضمون هم ای حق مستقل ... هفت باشد مرتبه از بهر دل
عارفان کردند از کار قلب ... این مراتب خوانده اند اطوار قلب
طور اول چیست مضغه ای عزیز ... که مراد از نام باشد صدر نیز
این مکان صدر با دل متصل ... پوست مر دل را بود اطراف دل
باشد ای فرزانه مرد دوربین ... نفس انسانی همین جاهل همین
رهزن دل جای خناس و رجم ... حال النفس مضغه آمد در رقم
طور دوم چیست قلب آمد بگر ... کان محل غور و تدبیر است و فکر
گر مطیع نفس شد فکرش تمام ... صرف دنیا سازد و آرام و کام
بر معاش و سعی آن شاغل بود ... از معاد و آن سرا غافل بود
پس بود آن قلب کور و بی ضیا ... موجب این آیه کامد از خدا

قوله تعالی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور

ور مطیع روح شد ای مولوی ... باشدش تدبیر کار اخروی
فکر استحکام ایمان یقین ... فکر موت از شوق رب العالمین
طور سیم عقل باشد ای سفتی ... معرفت را و اطاعت راست جا
موضع حق دانی و مهر و وفاست ... جای حسن و خصلت صدق و صفاست
گوش کن فرمود اول آشکار ... جوهر عقل کل آن پروردگار
اولین مایه شد در دو سرا ... خلقت این جمله موجودات را
فطرت مخلوق ها را سر بسر ... و هیولی شد ز صنع دادگر

عقلها جمله ز ابن الفضل آمده [illegible]
[illegible]
انچنین [illegible]

اینچنین عقلست عرفانی بنام | باعث علم و تفهم بالدوام
باعث کسب محاسن بیشمار | باعث ادراک و فضل کردگار
عشق را لذت ده قربست و وصل | معرفت را در حقیقت گشته اصل
لیک دل با نفس شوم ار بگرود | عقل عرفانی عقیله می شود
یعنی از اغوای نفس پرحیل | میشود آلوده مکر و دغل
این عقیله عقل کار دنیوی است | یا که عقل فیلسوفان قوی است
وین خرد را دام خوندن در خور است | که عقیله پای بند اشتر است
دارد این دانش تعلق ای جوان | بیگمان با نفس شوم اندر نهان
دشمن عشق است و بیباکی و ذوق | رهزن جولان بیتابی شوق
زین چنین دانش الهی الامان | کو جنونی تا شوم لی این و آن
زانکه دل را نوای والانسب | نیست و شوده عقل عرفانی طلب
در حق عقل عقیله اینچنین | عاقلی گفت این دو بیت دلنشین
اَلْعَقْلُ عَقِیلَةُ الرِّجَالِ | وَالْعِشْقُ مُحَلِّلُ الْعِقَالِ
اَلْعَقْلُ یَقُولُ لَا تُخَاطِرْ | وَالْعِشْقُ یَقُولُ لَا تُبَالِ
عقل یعنی مرد را زانبند پاست | عشق بگشاینده آن بندهاست
عقل میگوید میفکن خویش را | در خطرهای عظیم پر بلا
عشق گوید در خطر مردانه وار | خویش را انداز پروائی مدار
طور چارم شد فؤاد ای پرخرد | وین مکان جای مشاهدها بود
گفته اند آن نقطه باشد بدل | فیض بخش این بنای آب و گل
مظهر جمله شئونات اله | با وجود کوچکی با دستگاه
گلشن سویدا خوانده اند ارباب حال | [illegible] را آنجا شد شهود بی زلل

[illegible] ... قوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای ... [illegible]

گشته واقع زین هدایت منتظر | اختلاف اندر شناسائی دل
از قشیری وارد آمد این بیان | که میان روح باشد سر نهان
وان محل از صنع حق بیمثال | جای حب گشت تجلی جمال
وندر احیاء العلوم است اینچنین | که ز لفظ روح آید انس متین
روح انسانی ناطق مدعاست | سر که میگویند آن لفظ جداست
روح قدسی خوندن او را لایق است | کان یقین شد صاف روح ناطق است
کنه روح ناطق و اسرار آن | سر بود کش کس نفهمد در جهان
غیر خاصان و گروه عارفین | زین سبب گویند اهل علم و دین
وقت ذکر نام هریک ای عمو | عارفانرا قدس الله سره
طور هفتم چیست ای صاحب صفا | غایت پوشیدگی یعنی خفا
این خفا باشد سبی نازک مقام | کبریای ذات را حاصل مدام
ذات حق چون در خفا باشد نهان | نیست ممکن از خفا دادن نشان
که خفا را هیچ کس آگاه نیست | در خفا مطلق کسی را راه نیست
از خفا چیزی نمی آید بگفت | ور بیاید نیز میباید نگفت

لمعهٔ پنجم در معرفت بر عالم شهادت و عالم غیب که ناسوت و ملکوت اند

می درخشد لمعهٔ پنجم کنون | از عطای کردگار رهنمون
در چه در شرح دو عالم ای جوان | کاین یکی ناسوت ملکوت است آن
بشنو ای فرزانه نیکو صفت | چار قسم آمد خدا را معرفت
یک از آن عرفان آثاری بود | که دلیل هستی باری بود
دومین عرفان اسماء و صفات | چارمین باشد شناسائی ذات

[illegible] ... عالم خلق ... عالم امر ... [illegible]

قوله تعالی الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین

عالم خلق است

عالم خلق است محسوس و عیان | که بود حس بشر را ره در آن
چیست محسوس آنچه در درک بشر | از حواس خمسه آید سر بسر
پس چه در دنیا همه چیز اچو آن | در حس آید عالم محسوس دان
عالم آثار و ناسوت این مقام | عالم ملک و شهادت هم بنام
عالم اجسام و صورتهای ای پسر | عالم ظاهر که یعنی سر بسر
نامها را شد در الفاظ اختلاف | لیک در معنی ترادف بی‌خلاف
عقدهٔ این عالم از دانش گشود | گرچه نتواند احاطهٔ کل نمود
پی بجا بردن ازین فانی مقام | گفته شد عرفان آثاری بنام
کانچه مخلوق است ای فرزانه دوست | در همه آثار قدرتهای اوست
گر کسی در کنه هر شی بنگرد | از صنایع پی بصانع میبرد
زانکه از موجد وجود شی شود | بی مسبب این سببها کی شود
خلق گفتند عالم اجسام را | بهر این باشد که آن دانا خدا
هر چه از ممکن بظاهر آفرید | آن ز ترکیب عناصر آفرید
امتزاج هر چهار آمد بکار | یا ز بعضی کرد خلقت آشکار
عالم ناسوت از آن رو گفته اند | کاندران ناسوت آمد پای بند
گفته شد در کوکب اول تمام | کادمیت چیست بشریت کدام
چیست انسانیت و باشد چسان | عالم نسیان که ناسیت شد از آن
در شهود حس چو آید سر بسر | نام آن باشد شهادت ای پسر
در کتاب خویش معبود صمد | از همین عالم اشاره میکند

قوله تعالى فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ

دومین کش عالم امر است نام | غیر محسوس است ای با احترام

وآن نشانش حس نیاید پرده و آن
واردو آن هم چند نام اندر بیان
عالم افعال نامش ای عزیز
عالم ارواح ملکوت است نیز
عالم غیب است باطن همچنین
عالم معنی است نامش ای امین
عالم ارواح را ای نکته دان
عالم امر است نام از بهر آن
کاندران عالم وجود [illegible] بی سبب
بی عناصر پاک صانع نقش بست
بلکه از کن امر [illegible] مستعان
اینچنین [illegible] گشت موجود نهان

قوله تعالى إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

با شهادت چون مقابل شد از آن | عالم غیب است نامش در بیان
از همین عالم کریم رهنمون | کرد اشاره که الا تبصرون
چونکه از جسمانیت آمد بری | نیست در وی امتزاج عنصری
زین سبب مقدار یکرو نیست از آن | هیچ یکسان با شهادت یکسان
نام این عالم از آن اهل تمیز | جا منش ملکوت میگویند نیز
کانچه در باطن ز روی معرفت | جان چیزی باشد ای والا صفت
یعنی این چیز از وجود و بود او | قایمی دارد نهان بی گفتگو
اصل آن شی دان و ملکوتش نهان | پس ز مخلوقات ملک کردگار
هر چه هست او است ملکوتی | از قبیل عالم ارواح و جان
سر ملکوت آنکه خواهد جان من | بایدش عمر دوباره یافتن

قال عيسى عليه السلام لن يلج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين

چیست این هر دو ولادت بیشکی | معنوی یک باشد و صورت یکی
صوریش آن کز بطن مادر در جهان | آدمی آید بحکم مستعان
معنوی آنست کز فضل صمد | نفس از صوری ولادت بگذرد
متصف گردد نهانی یک بیک | با صفات روح و اوصاف ملک
رخ نهد مردانه زین پرده برون | تا خلاصه یابد او چند و چون
وین نباشد در جهان فرزجهال | کادمیزاد القدیا بد کمال

که فضل کار و بی نقص و عیب
بند از چشم نهان ملکوت غیب
کاین خطاب از بهر [illegible] و دیگران
در حق انسان بود با دیگران
قوله تعالى اولم
ينظروا في ملكوت
السموات والارض
وما خلق الله من شيء
پس در انسان باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
ملکوت پنهان [illegible]
قال

قال النبی لو لم یحوموا الشیاطین فی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض

یعنی از اوهام شیطانی مدام
پاک اگر میشد قلوب خاص و عام

بنگریدندی بچشم دل الیقین
جمله ملکوت سموات و زمین

این شرف هر کس که یابد در نهان
آگه از ملکوت گردد بیگمان

او تواند گفت حرف غیب را
راز امر خالق بی عیب را

کی رسد دانش بکنه این مقام
من چه سنجیدم که بنویسم تمام

لیک رمزی را از آنچه عارفان
گفته اند آورده گردد در بیان

که بود ای سامع فرزانه اسم
جمله موجودات ملکوتی دو قسم

قسمی آنانند با شان و شکوه
که تعلق شان بوجهی از وجوه

نیست در تدبیر با ناسوت هیچ
عالم جسمانی پر پیچ پیچ

نام ایشان را در آئین و بیان
گفته اند اهل خبر کرد و بیان

وین ملایک هم دو نوعند ای پسر
نوع آنان که ز عالم سر بسر

نیست شان هرگز خبر هیچ چند
نام ایشان را مهیمه خوانده اند

نوع دیگر آن ملایک خوش صفات
که نباشد شان بناسوت التفات

در شهود فیض حق بفر بفته
واله و متحیرند و شیفته

لیک ایشانند صاحب دستگاه
در الوهیت حجاب بارگاه

در ربوبیت وسایط گشته اند
مر نزول فیض را بیچون و چند

سید ایشان رئیس این گروه
روح اعظم هست با شان و شکوه

گفته شد اعلی قلم نامش دگر
عقل اول نیز گویند ای پسر

باز این روحانیان را هم دو قسم
آفریده صانع فرخنده اسم

قسمی آنانند در یاب این بیان
که تصرف در سماویات شان

هست از حکم حق ای روشن خرد
نامشان ملکوتی اعلی بود

قسمی آن ارواح پاک خوش صفات
که تصرف شان بود در ارضیات

کن ازین روحانی و ارضی قیاس
نامشان ملکوتی و اسفل شناس

که موکل صد هزارند ای پسر
در نهان زایشان بر انواع بشر

هم از ایشان صد هزار از بس جبال
بر بهایم بر معادن بر نبات

بل ز مخلوقات بر هر چیز هم
یک بیک باشد موکل دمبدم

مصطفی گفت آنکه ارض و فلک
هست با هر قطره باران یک ملک

زانکه تا موجود ملکوتی نهان
می نبود از امر کریم مستعان

جسم را نبود وجود ظاهری
مدعا دریاب گر دانش وری

همچنین ارواح ناری ای عزیز
که شیاطین خوانی و خبات نیز

سر بسر ملکوتی اسفل یقین
مهتر ایشان را است ابلیس لعین

بیش ازین احوال ملکوت نهان
شرح دادن خامه را نبود توان

جان من ملکوت تنها غیب نیست
بلکه اندر غیب عالم نسبتی است

که نمی آید در ادراک حواس
صنعت مولی سزاوار سپاس

نسبت ناسوت و ملکوت حق است
کان شهادت باشد و جسمانی است

با عوالم کز نظر پنهان بود
قطره با بحر بی پایان بود

عالم جسمانی ظاهر کثیف
وان عوالم باطنی جمله لطیف

لیک انسان گرچه ناسوتی بود
زبده اسرار ملکوتی بود

کز دو عالم خلقت انسانی است
هم ز جسمانی هم از روحانی است

لمعه ششم در معرفت عالم صفات و عالم ذات که جبروت و لاهوت اند

عالم جبروت را ای خوش خصال — مشتمل دان بر صفات ذوالجلال

آنچه اندر کارگاه هستی است — از بد و نیک و بلند و پستی است

هر یکی مربوب اسم پاک اوست — هر صفت را مظهر ای فرزانه دوست

یکبود اسم صفت در معرفت — زانکه هر اسم است ایزد را صفت

گفته اند ای عاقل دانش متین — خازنان گنج وحدت اینچنین

که ز وجهی غیر ذات آمد صفات — هم بود از وجه دیگر عین ذات

عین بهر اینکه اینجا ای فتی — نیست موجودی مغایر ذات را

غیر ذات از بهر اینکه یکزاف را — هست در معنی هر اسم اختلاف

بشنو اکنون ذات حق را جمله اسم — منحصر شد ای برادر در سه قسم

قسم اول الصفات پس مستبین — کش ثبوتی خوانده اند اهل الیقین

معنی آن اسمها هست ای فهیم — ثابت و قایم بآن ذات قدیم

مثل این هفت اسم پاک پس مجید — همچو حی و عالم و دیگر مرید

قادر و دیگر سمیع و هم بصیر — نیست متکلم صفات بی نظیر

قسم دویم الصفات سلبی است — یاد هر یک اسم نقش قلبی است

چون غنی و همچو قدوس و سلام — که ز ذات پاک معبود انام

اسم اول زین سه ای سالم مزاج — مشتمل باشد بسلب احتیاج

دومین بر سلب جمله عیبها است — سومین بر سلب نقص و کم و کاست

قسم سیم آن صفات ارجمند — کاولیای حق اضافی گفته اند

چون معز و چون مذل و محیی است — چون ممیت مانع است و معطی است

ضار و نافع مثل این اسمهاست — بر اصل آنکه از اضافات نسب

گرچه هر اسمی مفید و نافع است — لیک الله اسم ذات جامع است

هیچ چیزی نیست از اسما جدا [illegible]
نیست آن عظمت که هست اندر [illegible]
[illegible] این فرخنده و اسم معظم
زانکه این [illegible] ذات را باشد علم
نسبت مشتق [illegible] عظیم
هم چنین رحمان [illegible]
هم چنین [illegible] باشد قدیم
هست ذات پاک را [illegible]
کز طفیل این مبارک اسم پاک
در حق اعیان موجود [illegible]
منبع و اشراق انوار وجود
[illegible] با عالم [illegible]
با شهادت [illegible] مخصوص [illegible]
بر خلاف اسم [illegible] ای جوان

گو فرا میگیر از فیض سما — ظاهر و باطن بشهادت غیب را

وین دو اسم پاک را باشد یقین — غایت عزت بر جان و آخرین

قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى

ای برادر عارف کامل عیار — گر بداند سر عرش کردگار

که رسول پاک خیرالمرسلین — خوانده است آنرا قلوب المومنین

نسبت رحمانیت با عرش نیز — چون بفهمد باید از روی تمیز

که چه معنی دارد اندر ابتدا — رمز الرحمن علی العرش استوی

پس شود از فضل حی دادگر — چون ز نشآت ملایک با خبر

قدس ایشان را و هم تسبیحشان — آنچه می باید بفهمد در نهان

داند آنکه با ملایک ای فتی — نسبت سبوح و هم قدوس را

که چرا با خالق ارض و فلک — اینچنین گفتند آن قوم ملک

نحن نسبح بحمدك ونقدس لك

شیطنت را چون ز معنی با خبر — گردد و رازش بفهمد سر بسر

آنزمان داند که با اسم عزیز — راز شیطان چیست ای صاحب تمیز

که بگوید از ره دعوی چنین — در حق اولاد آدم آن لعین

فبعزتك لاغوينهم اجمعين

چون ز انسان حقیقت اطلاع — یابد از فضل معبود مطاع

هم ز کنت حب اظهار ای جوان — سر این آیه برو گردد عیان

قوله تعالى يحبهم ويحبونه

آنزمان داند چه نسبت هست و بود — آدمی را با غفور و با ودود

شد معین جان من [illegible] باطن
هر یکی را اسمی از اسمای حق
[illegible] باشند ازان
[illegible] نحوه دان
آنکه میگوید [illegible]
اطلاق عرش [illegible] ذات پاک [illegible]
وانکه اسمای ذات [illegible] مثل آن
وانکه میگوید لطیف و مثل آن
[illegible] ستار ای جوان
[illegible] ادراک تمام
[illegible] معبود انام
اسمهای پاک [illegible]
[illegible] خصوص [illegible]
ساخت مخصوص [illegible] آدم

آدم صفی الله و ز اولاد او ... انبیای پاک روح نیکخو
یا اخص الاولیا عصمت گزین ... قل سلام الله علیهم اجمعین
چون ز اسما و صفات کردگار ... گفته شد رمزی بنظم استوار
بایدم از معرفت بر ذات حق ... شمه در پرده آیات حق را
با تو گفتن در طریق تربیت ... کاهل عرفان ذات حق را معرفت
میکنند ادراک پاک از دید و چون ... بی دلیل عقلی از کشف بطون
کانکه بینا باشد ای پاکیزه نفس ... حاجتش نبود باستدراک لمس

قوله تعالی أَفِی اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ

عالم ذات خدا لاهوت دان ... هم هویت غیب هم لا امکان
شرح این عالم ز فهم ما جداست ... انبیا شاید که دانند آنچه جاست
زانکه کنه ذات پاک بیمثال ... از کمال عظمت و عز و جلال
ناید اندر عقل کس بیچون و چند ... اینچنین گوید کریم ارجمند

قوله تعالی وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ

چون رهائی یابد از حبس هوا ... عارف سالک بتوفیق خدا
دیده قلبش شود در معرفت ... پر فروغ از پرتو وحدانیت
کشف گردد در طریق جستجو ... رو گشاده راه ازین آیه براو

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ

هم جلال این کریمه آشکار ... میشود بر وی بفضل کردگار

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ

یُثَبِّتُ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ

پرده این راز را نگشاده اند ... درهمین موضع ز پا افتاده اند
عقلها را گشته دام این سلسله ... اکثری ره کرده گم زین قافله
بل بمذهبهای فاسد اعتقاد ... آوریدند و حلول و اتحاد
ذات را پس عارف والامقام ... یابد از اوصاف حمدیت تمام
که چه در قرب هویت بنگرد ... پند از عرفان آن ذات صمد
قدسیان پاک را چون خویشتن ... قاصر و نادان و عاجز بی سخن
در موجودات ممکن بنگرد ... از تجلیهای صنعش برخورد
میشود آنجا ز نور قدسش ... آگه از ستر حجاب عزتش
گردش مفهوم بیچون و چرا ... رمز اسرار ردای کبریا
ذات را زین بیش شرح معرفت ... در بیان کی گنجد ای والا صفت
که مقرب قدسیان با حضور ... معترف هستند بر عجز و قصور

سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

گفته شد چون رمزهای والامراد ... از صفات ذات معبود عباد
بشنو اکنون عالم پاک صفات ... کان بود جبروت دریاب این نکات
هست از ملکوت برتر ای عمو ... که یقین یکروز را مقدار از او
از شهادت سالها باشد هزار ... یعنی این ناسوت و ملک بر عداد

قوله تعالی وَإِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ

همچنین لاهوت کان عالی مقام ... عالم ذات خدا آمد بنام
هم بود غیب الغیوب اندر بیان ... چنانکه مقدار یکروز هست از آن
از شهادت سالها پنجه هزار ... آنچنین ایما کند پروردگار

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ

زانکه احدیت که باشد علم ذات / واحدیت کانشد اعیان صفات
اولیت آخریت جمله را / کان ازل دیگر ابد شد مدعا
هردو عالم با همند ای پاک دل / اندر آنحضرت برابر متصل
واقعات حادثات هر زمان / دفعتاً حاضر سراسر بیکران
مثل آن کایجاد آدم ابتدا / هم نزول عیسی اندر انتها
هردو را علمش از نزدیک و دور / دفعتاً یکمرتبه باشد حضور
در همین معنی سه بیت مولوی / کز زبان انبیا در مثنوی
پیش ما صد سال و یکساعت یکیست / که دراز و کوته از من منفکست
این دراز و کوتهی در جسم هاست / این دراز و کوتهی در جان کجاست
این دراز و کوته اوصاف تن است / رفتن ارواح دیگر رفتن است

لمعهٔ هفتم در معرفت بر تجلی اول و دایرهٔ آن مشتمل بر وحدت واحدیت ذات

هفتمین لمعه است دلخواه و درست / درچه در شرح تجلی نخست
احدیت با وحدت آید در بیان / ذکر ذات و بحث و یکتائی آن
بشنو اکنون ازلی اثبات حق / کز هویت غیبیه چون ذات حق
خواست خود را بنگرد شد ای پسر / خود بچشم خود دو نوبت جلوه گر
اولین جلوه که آن ذات قدیم / کرد از غیب هویت ای فهیم
بود آنکه خویشتن را کرد کار / دید در مرآت وحدت آشکار
وصف این آئینهٔ وحدت بدان / کاصل جملهٔ قابلیات است آن
مظهر ازلیست و ابدیت اوست / بر معاد مبدا ای فرزانه دوست

کاملش یعنی احدیت که ذات
هست و باشد واحدیت اعیان صفات
در بیان هردو نزدیک باشد او
او هست انسان حقیقت ای عمو
[illegible] چون او [illegible] هردو عالم است
جامع احکام هردو [illegible]
وین حقیقت را [illegible]
[illegible]
روح [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] احدی [illegible]
[illegible] روح

روح اعظم هم از این شد نام وی / حی حیات جمله موجودات را
اولین آمد تعین اسم حی / واسطه شد پس بود روح ای فتی
عقل اول هم از این باشد که او / مایهٔ جمله عقولست و خرد
منبع دانش بود بشنو نکو / بر معاد و مبدا دانا بود
هم چرا شد نام او ام الکتاب / که ز موجودات ممکن اندر او
هم از این شد ای هدایت انتساب / حالت جزئی و کلی مو بمو
جمله هر قوم آمده بی بیش و کم / هم از این خوانند الصاحب شعور
هم شنو هرچه خوانندش قلم / که همه موجود و ممکن را صدور
شد از او بر لوح مسطور ای فتی / زانکه انسان حقیقت باشد او
روح پاک احمدی باشد چرا / مظهر قدرت همه بی گفتگو
وین حقیقت را یقین بی کم و کاست / بشنو اکنون حرف مطلب بی تخلل
زبدهٔ و اصل خلاصهٔ مصطفی است / کرچو از غیب هویت در ازل
کرد ای فرزانه دانش متین / بر تو آئینهٔ وحدت بتافت
ذات پاک حق تجلی اولین / خویشتن را خود بعلم خویش یافت
که منم یکتای بی همتا زمن / پس بعلم خویش ای فرخنده کیش
بشنو دانچه که بیاید رسدن آن / عالم خود خود شد و معلوم خویش
اندر اینجا علم گشت مفهوم شد / واسطه در عالم و معلوم شد
و آنچنان که علم برزخ در میان / عالم و معلوم را شد ای جوان
عشق در معشوق و عاشق شد تمیز / عقل در معقول و عاقل همچنین
واحدیت احدیت در میان / برزخ آمد وحدت آن مستعان
چونکه برزخ وحدت آن ذات شد / در ازل و اندر ابد مرآت شد

[illegible] مقصود وحدت [illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن
الاول بالازل والآخر بالابد
[illegible] الظاهر [illegible] الباطن [illegible]

وَالْبَاطِنُ بِالْحَقِیقَةِ وَالْمَاهِیَّةِ

جان من چون خالق هر دو سرا — دید در مرآت وحدت خویش را
که منم من لا شریک و وحده — بود مجمل نه مفصل ای عمو
لیک زین مرآت دید نها بدان — شد تعین هفت ثابت در نهان
زان تعین ها بود اول حیات — زانکه ذات آمد قدیم و با ثبات
گشت پس اول ثبوت اسم حی — دومین باشد تعین علم وی
هر آن کاندر تجلی اولستین — ثابته اعیان ممکن بالیقین
جلوه در علمش نمودن ای فهیم — یافت اطلاق آنزمان اسم علیم
زین تعین ها که میگویم سخن — سومین باشد ارادت جان من
کاقتضای حکمت رب ودود — ثابته اعیان ممکن را وجود
خواست بخشد از عدم بکم و بیش — وین اراده کرد هم در علم خویش
زین تعین گوش کن باید شنید — یافت ای دانا ثبوت اسم مرید
چارمین قدرت بود بشنو تمام — زانکه استیلای معبود انام
جمله ماهیات ممکن را وجود — داد اندر علم خود قبل از شهود
نور قدرت در نهان زین گونه یافت — آنزمان اسم قدیر اطلاق یافت
باز سمع آمد تعین پنجمین — گر شنید آن پاک رب العالمین
التماس ثابته اعیان نهان — از زبان قابلیت های شان
چونکه استعدادشان کرد التماس — آن قبول افتاد نزد رب ناس
زین شنیدن وین قبول ای حق مطیع — گشت ثابت گوش کن اسم سمیع
زان تعین ها ششم آمد بصر — زانکه در علمش کریم داد گر
جمله اعیان ز او جود خارجی — دید چون بودند آنها ملتجی

جانمن در دایره چون خط راست — باشد آید در نظر بی کم و کاست
گوشه ها پیوسته با هم دو کمان — اندر اینجا دو کمان چه بود بدان
یک کمان خم ز احدیت بود — کاشتمالش بر الوهیت بود
اندرین قوس است نام ذات بحت — آن منزه از مکان و فوق و تحت
دومین از واحدیت مشتمل — بر ربوبیت بفهم ای پاک دل
هفت اسم پاک کان از امهات — گفته میگردند در جمله صفات
اندرین قوس است لیکن مستتر — در تجلی دوم را منتظر
خط برزخ در میان وحدت کهست — هر محمد را حقیقت از الست
بنگر اکنون از تجلی نخست — دایره تمثیل مقصودم درست
فهم کن این دایره ای نیک نام — دایره بشناس مطلب شد تمام

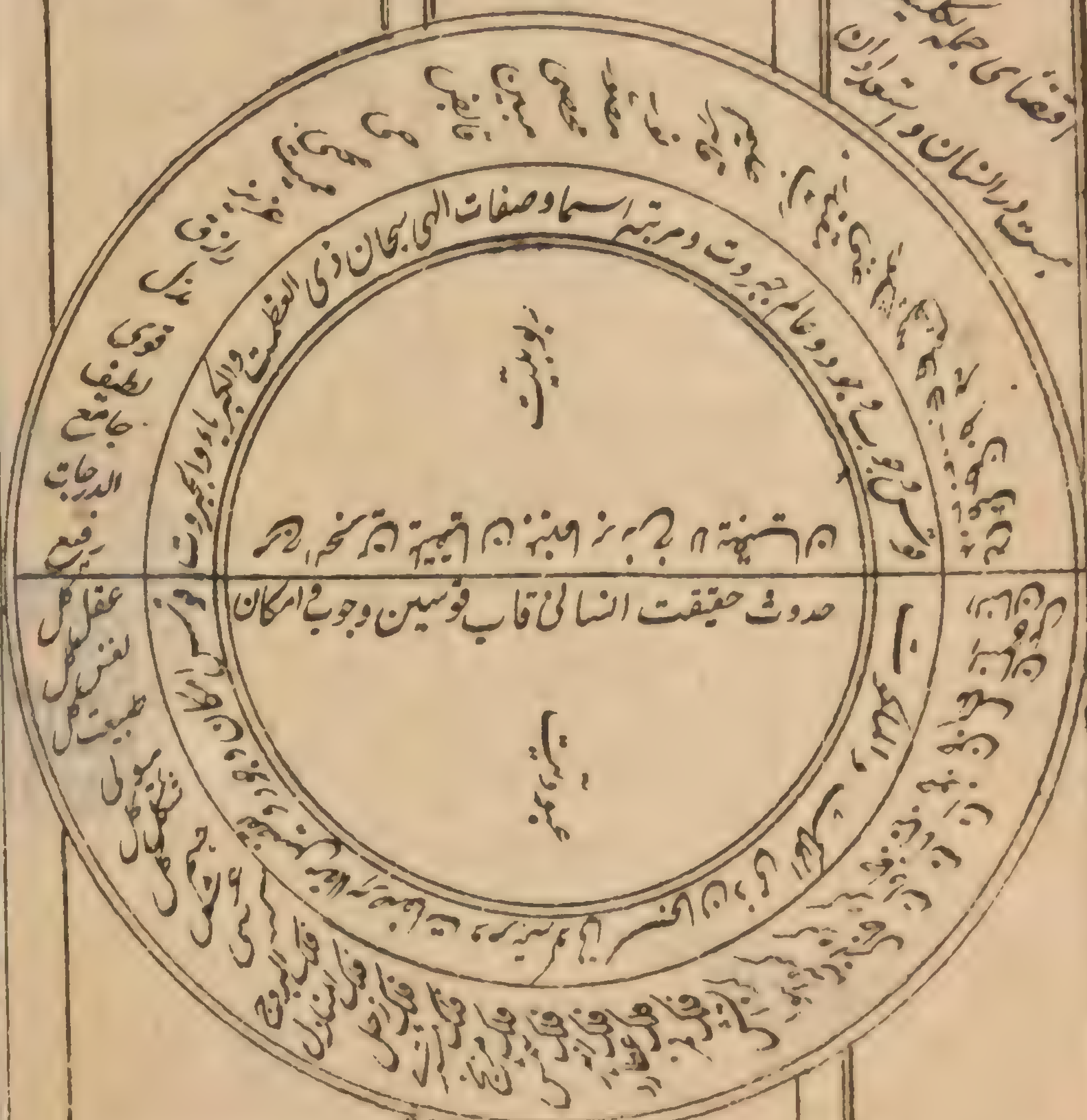
حیات
علم
ارادت
قدرت
الوهیت
قوس احدیت

لمعه هشتم در معرفت بر تجلی ثانی و دایره آن مشتمل بر واحدیت

یعنی ای فرزانهٔ صاحب ذکا — ذات واجب آنچنان که خویش را
قدرت خود هم ز خلق فرد فرد — مجملاً در علم خود معلوم کرد
همچنین اندر شهود و در عیان — راز اسماء صفات مستعان
در همان آئینه آن حی صمد — نوبت دیگر مفصّل بنگرد
تا چنانچه ذات را زین بیشتر — بود آن وجدان علمی سر بسر
همچنین حاصل شود از هست و بود — جمله وجدان عیانی و شهود
وین نگردد حاصل از ذی تمیز — بی تعددها و بی کثرات نیز
بی اضافات نسب پس در ظهور — شد تجلّی دیگر ای صاحب شعور
نامهای این تجلّی صفات — واحدیت هست دریاب این نکات
حضرت جبروت هم باشد دگر — هم ربوبیّت بفهمی سر بسر
وین تجلّی دو تین را دایره — بر دو قوس آمد مشکل یکسره
دو کمان باشد شنو بر وجه خوب — قوسی از امکان و قوسی از وجوب
قوس واجب باشد اینجا مشتمل — بر ربوبیّت بفهم ای پاک دل
قوس ممکن است نزد اهل حال — بر عبودیت سراسر اشتمال
برزخ مابین ای پاک اعتقاد — باشد انسانی حقیقت دار یاد
میشود قوس وجوب اندر تمیز — مشتمل بر بیست و هشت اسم العزیز
جمله اسمای الهی دان بنام — گر الوهیّت شده حاصل تمام
چیست آن اسما بفهم و یاد دار — آن بدیع و باعث و باطن شمار
آخر ظاهر حکیم است ای ذکی — پس محیط و پس شکور و پس غنی
مقتدر است و علیم آمد بدان — ظاهر و نور و مصور بعد از آن
محصی باشد و دیگر مبین — قابض و حی است و محیی همچنین

چیست آن اسما شنو بیچون و چند — عقل کل نفس کل است ای هوشمند
طبع کل دیگر هیولی ای جوان — شکل کل جسم کل آمد بعد از آن
عرش و کرسی با تو گویم یک بیک — از بروج از منازل وز فلک
بعد از آن هفت اسم هفت افلاک دان — از زحل تا ماه دریاب این بیان
کرهٔ آتش دیگر کرهٔ هوا — کرهٔ آبست و خاکست ای فتی
وز موالید اولین پایه جماد — کین معادن شد نکو میدار یاد
بعد از آن پایه نباتات و شجر — پایهٔ حیوان بود بشنو دگر
رتبهٔ جمله ملک جن همچنان — رتبهٔ انسانی آمد بعد از آن
رتبهٔ انسان کامل آخرین — این حقیقت خوب دریاب و ببین
زین همه اسما که کونی شد بنام — هر یکی را پرورش دادن مدام
میکند از قدرت آن مستعان — یک ز اسمای الهی در نهان
موجب ترتیب باهم بی شکی — شد مربی در مقابل هر یکی
آنچنان که عقل کل را بد مدام — پرورش ز اسم بدیع نیکنام
نفس کل مربوب باعث دان یقین — طبع کل مربوب باطن همچنین
بشنو اکنون جان من در دایره — هر یکی شد زین مراتب یکسره
نقطهٔ هر نقطه باشد یاد دار — مشتمل بر جزئیات بی شمار
چون احاطهٔ عقل کل کار شمول — هست بر جمله عقول ذی العقول
نفس کل دارد احاطه همچنین — بر نفوس خلق عالم اجمعین
همچنین افلاک دارند اشتمال — بر حوادث جزئیه در ماه و سال
هم عناصر که هر یک بالحضور — میکند اشکال بی‌غایت ظهور
هم موالید ای مبارک اعتقاد — جمله حیوان و نباتات و جماد

که بود شان کریم مستعان	امر تدبیری و دوری بی گمان
که بجز گردش نیاید بی زوال	نقطهٔ آخر با ول اتصال



دایره اکنون که بر تو بیان	کرده شد بنگر که باشد اندر آن
رتبهٔ انسانی ای دانش مستبین	در نهایات تنزل آخرین
هم در این گردش مراد از راست	نقطهٔ جامع مقابل واقع است
رتبهٔ انسان کامل ای فتی	شد مقابل با رفیع الدرجها
پس ز منبع علاانعکاس هر کمال	ظاهر از وی میشود در جمله حال

گردش اندر دایره زان شد ضرور	کانچه مخفی گردد آید در ظهور
در نیاید باز ای صاحب نکات	دایم از قوت بفعل این رتبه‌ها
بعثت پیغمبران مرسلین ما	انتظام عالم و دعوت بدین
نیز تکمیل نفوس خاص و عام	در جهان صورت نه بندد و استسلام
بشنو اکنون نکته دیگر که آن	بر تو روشن تر کند راز نهان
کان وجود پاک را ای هوشیار	بر سه قسم آمد حقیقت گوش دار
اولین غیب هویت شد بنام	کنه ذات واجب رب الانام
که ورا نام است لاهوت ای فتی	نام دیگر لامکانست و عما
که تفکر گشت ممنوع اندرین	هم منزه از خیالست و چنین
نه در آن اسم است و رسم است ای بسر	نه وجوب است و نه امکان سر بسر
علیت را غیریت را نام نیست	ظاهریت باطنیت منطفی است
کثرت و وحدت نباشد اندر آن	اولیت آخریت بی نشان
نه در آن حکم ظهور است و بطون	نه بود مشروط شرطای ذو فنون
نه لبیب ارباب عرفان و یقین	این حقیقت را ز قسم اولین
لابشرط شی همی گویند نیز	خارج از وجدان و ادراک و تمیز
و آنچه مشهور است که از مصطفی	چون به پرسیدند ارباب هدی
که کجا بوده است ای والا نسب	پیشتر از خلق و مخلوقات رب
در جواب سائل دانش گزین	خواجه عالم بفرمود اینچنین

کان فی عماء ما تحته هواء
وما فوقه هواء

بود یعنی حضرت رب الانام	پیشتر از خلقت عالم تمام

دید در مرآت وحدت ذات خویش
هم وجود ممکنات از کم و بیش

جمله را در علم باطن جلوه داد
نه مفصل بلکه مجمل یاد داد

که تعدد را و کثرت را در آن
راه مطلق نیست در باب این بیان

کونی اسما و صفات ار جمند
جمله در این مرتبه مستهلکند

این حقیقت را که بدر و رنست
نام گر پرسی بشرط لاشی است

زانکه مشروط است اینجا ای فتی
انتفای کثرت و تعداد ها

سومین چه بود حقیقت پس متین
واحدیت وان تجلی دو مین

که بود اینجا تمام از بهر ذات
کثرت و تفصیل اسما و صفات

این حقیقت را چو عارف نام برد
بهر تفهیمش بشرط شی شمرد

زانکه مشروط آمد ای نیکو صفات
این حقیقت بر وجود ممکنات

بر تعدد بر اضافت ها تمام
بر ظهور جمله عالم والسلام

لمعه نهم در معرفت بر توحید خالق ودود و بیان وحدت وجود

لمعه نهم که زخورشید ای سنی
بخشد از توحید حق دل را ضیاست

جانمن توحید واحد کرد نست
شو موحد تا ترا جان در تن است

وانسه قسم آمد بچشم و دل ببین
علم و عینی و حقیقی سو مین

اولین توحید علمی جان من
این بود در باب مضمون سخن

کاعتقاداری تو از صدق خبر
از احادیث و ز آیات ای پسر

که بود جان آفرین رب الانام
فرد و واحد در الهیت بدام

این توحد دین تفرد از قدیم
لازم ذاتش نه زاید ای فهیم

یا ارادت یا بصر یا سمع نیز
ننگرد در یابد از روی تمیز

کاین اثرهائی است ز آثارش پدید
آن علیم و آن قدیر و پس مجید

آن مرید و آن سمیع و آن بصیر
نورهای ظاهری را و منیر

جمله افعال صفات آن حق شناس
بیند از وحدت علی هذا قیاس

باشد این توحید عینی متین
مستفاد از پیر تو عین الیقین

در طریقت ساز دای صاحب شرف
بعضی از شرک خفی را بر طرف

در ره باطن خلوص افزا بود
منشاش نور مراقبها بود

این موحد در وجود اسباب را
کان روابط شد با فعال خدا

ننگرد موجود هیچ از تجرد
لیک از ظلمات وجدان خود

چون در او باشد بقیه کم و بیش
در حجاب افتد ز وهم علم خویش

کما قال النبی العلم حجاب الاکبر

معترف باید شد ای فرخنده کیش
بر قصور علم خویش و عمل خویش

که بغیر از عجز سر افکند نی
نیست جایز در طریق بند گیها

تا مگر از فضل و امداد خدا
جذبه عشق و محبت بنده را

ره نماید سوی مقصود نهان
ورنه علم و عقل را نبود توان

پس حجاب اکبر آمد وهم علم
کاین بیان مستغنی است از فهم علم

سومین باشد حقیقی بر کمال
و اینچنین توحید داشتند اهل حال

که بتوحید حبیب از حب جان
خود موحد متصف گردد بآن

از وجودش جمله ظلمات رسوم
در فروغ نور وحدت چون نجوم

که ز نور شمس در وقت سحر
مندرج گردند مستور ای پسر

محو گردد مضمحل گردد تمام
این حقیقت حالی آمد والسلام

اینچنین توحید کان علمی شده
[illegible] آمده
مستفاد از سیر [illegible] خاص
باشد از انوار [illegible]
[illegible] شرک جلی سازد خلاص
[illegible] نقل و عقل معتبر است
منشأش نص [illegible]
سود مندانند طریق [illegible]
دومین توحید اخص
[illegible] عین الیقین [illegible]
[illegible] ذات و صفات [illegible]
[illegible]

سیم چنین توحید حالی جان من
[illegible] حقیقت بی سخن
منشأش نور شهود منجلی است
[illegible] طرف سازد همه شرک خفی
عارفی را منبع توحید [illegible]
کشفست استفاده از اضافها [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
این نگرده از اضافها [illegible]
[illegible] صوری [illegible]
چون [illegible] اسرار [illegible]
[illegible]

که مظاهر را تعدد بی گمان ها / مانع وحدت نگردد در نهان
هرچه باشد زین جهان پر زوال / اعتبارات است و همی در خیال
از تکثر در اضافت بیشمار / دامن وحدت نگردد پر غبار
مثل این که زید را گوییم هست / چشم و سر گوش و زبان پا و دست
کثرت این جمله عضو ای حق طلب / نیست در ذاتش تکثر را سبب
گر کسی پایش بگیرد یا که دست / گوید این زید است باطل گفته است
کان بود عضوی ز اعضاش ای پسر / ذات زید این جمله باشد سر بسر
همچنین گر جاهلی آرد به سنگ / عقل کل یا نفس کل یا یا فلک
یا یکی را از موالید ای عزیز / یا کبیر از عناصر بی تمیز
بیند و گوید که این باشد خدا / کفر الحاد است و بهتان خطا
کاین تجلی گرچه اندر کثرت است / لیک موجود حقیقی وحدت است
با وجود اینهمه حجب ظهور / وحدتش زالایش کثرات دور
گر اندر اینجا ز بهر عارفان / سر وحدت را بتمثیل و بیان
که اگر یک نقطه آتش بدور / آری و بینی در آن گردش بغور
دایره بینی تو مشکل در نظر / آید و چون نیک بینی ای پسر
فی الحقیقت غیر یک نقطه نبود / دایره از بود وی آمد در نمود
دایره چون کرد از گردش قرار / غیر آن نقطه نماند پایدار
پس وجود دایره که شد عیان / آن نمودی بود بی بود ای جوان
همچنین در دایره های وجود / نقش های بیحد آید در نمود
لیک نفس الامر اگر گیری خبر / نیست جز موجود واحد ای پسر
که تجلی بخشد از روز الست / ظاهر و باطن برنگ هرچه هست

وجه تکثر و تعدد و ترتب
است نه در ذات بی همتای رب
قوله تعالی ان الله بکل شیء محیط
یعنی آن معبود و عزیز
است جمله چیز
ظاهر و باطن محیط
اندرین آیه است ای اولو الالباب
اهل علم ظاهری این بیان
است که مقصود احاطه حق بذات
تعیین جهات
است نسبت اشیا همه
بل احاطه حق بعلم و قدرت است
زانکه در وحدت نه جای کثرت است
لیک

لیک اهل معرفت را اعتقاد / اینچنین باشد بفهم و دار یاد
که یقین بی ذات عالم علم نیست / هر کجا علم است ذات آن غنی است
از برای اینکه علم آمد صفت / وین بود در روشن بر اهل معرفت
که صفت هر جاست باشد ذات نیز / انفکاک از هم محالست ای عزیز
وین ظهور حق ز روی اعتبار / که بود اندر مظاهر آشکار
گفته رحمانی النفس عارف ورا / که دهد تشبیه بیچون و چرا
این حقیقت را بالنسانی النفس / هر فهم طبع صاحب دسترس
کانچنان که دم چو از فم خارج است / در حقیقت آن هوای ساذج است
چون مجز جهای اصوات حروف / میرسد از قدرت رب رئوف
در لباس و صورت و حرف و کلام / او تلبس یابد ای با احترام
همچنین آن ذات کش احدیت است / هم منزه از غبار و کثرت است
چون تجلی صفات لون لون / مینماید در مظاهر های کون
آن تنفس یابد از کثرت لباس / کاقتضای حکمت محکم اساس
این بود کان فیض بخش کاینات / از پی اظهار اسماء و صفات
هر مراتب در جهان پیدا کند / جزئی و کلی تمام انشا کند
تا که گردد زین مراتب هر یکی / مظهر اسمی ز اسما بی شکی
والصفات آیند از کرب کمون / جمله در حد بروز ای ذوفنون
همچو آن فیض ترشح که بشر / یابد از بیمودن دم ای پسر
وان کمالاتی که صنع قدرت اند / مجمل اندر جمع و در احدیت اند
هر یکی زانها شود تفصیل دار / جای فرق و واحدیت آشکار
یا دم آمد نکته روشن چو شمع / در بیان فرق جمع جمع جمع

مطلب از فرق ای عزیز نکته دان
دیدن خلق است بی حق در جهان
جمع باشد دیدن حق ای فتی
بی شهود خلق و جمله ماسوا
جمع جمع است ای راه سلوک
دیدن حق در ظلال ای نیکوک
دیدن خلق است در حق همچنین
جمع جمع است این بدان ای بابین
ماند اندر اول زمانه سر بسر
در مقام فرق و از فعل بی خبر
در مقام فرق و تمکین
مبتلا در فرق و جمع
وز شهود باطن و ...
در مقام

لیک جمع الجمع بودن در نهان / اولیای پاک را باشد مکان
پس ترا می باید ای یزدان پرست / در مقام جمع جمع آری بدست
یعنی اندر خلق خالق را ببین / خلوت اندر انجمن باشد همین
دار در کثرت بسوی حق نظر / فهم کن اسرار وحدت سر بسر
گر یقین آن خالق ارض و سما / ساخت از اربع عناصر جسمها
نیست آتش را وجود اندر نهان / گر نه مربوب اسم قابض است آن
باد کی یابد وجود از هیچ شی / گر نباشد پرورش کن اسم حی
آب هم موجود هرگز کی شود / گر نه محبوب اسم محیی را بود
خاک کی موجود باشد زین روش / از ممیت و گر نباشد پرورش
شد ممیت قابض و محیی و حی / در همه مظهر تجلیهای وی
دیگر این معنی بچشم دل نگر / که منم فردی ز افراد بشر
روحم از امر الهی در تن است / یعنی انسانی حقیقت در من است
مر مرا آن پاک معبود غنی / جمله بخشیده بنعیم باطنی
وز نعیم باطنی باشد چه چیز / برتر از علم حیات اندر تمیز
وز ارادت هم ز قدرت با تمام / هم ز سمع و از بصر دیگر کلام
عالم و حی حقیقی هیچ کس / نیست جز یکتا کریم دادرس
در من و هر چیز این جمله صفت / نیست غیر از عارضی و عاریت
پس وجود من کش همیشه بود نیست / در حقیقت غیر با موجود نیست
داخل اندر کل شی هالک است / بی فنا هستی ذات مالک است
نه که خواهد شد هلاک هر چه هست / جمله هالک بود از روز الست

قوله تعالی کان الله و لم یکن معه شیئا

بلکه اکنون هم بود با آن یقین / هم ازل آن سان که آن است این
زان فنا چون ماسوا را بود نیست / هالک و فانی بود موجود نیست
باقی و موجود باشد ذوالجلال / وحدت ذات است سر هم دو مثال
اندر اینجا این دو بیت مثنوی / یادم آمد از کلام مولوی
من نیم واحد یاران من نیم / من بجان مردم بجانان زنده‌ام
[illegible] / چون الف او خود ندارد هیچ هیچ

لمعه

لمعهٔ دهم در معرفت بر مراقبه و مشاهده و مکاشفه

لمعه دهمین ز فضل دادگر / در مراقبها شد اکنون جلوه‌گر
در مشاهدهای اسرار ایجوان / در مکاشفهای انوار نهان
این مصادر چون در این فن الغرض / آوریدن مشکل است و سکته نیز
میم هاشان حذف شد اندر بیان / لیک مقصود است از هر یک همان
پس بدان که راقبه باشد دو قسم / ظاهری و باطنی هر یک باسم
ظاهری آنکه حواس خمسه را / باز دار و ز اشتغال ماسوا
باطنی منع دلست ای نکته‌دان / از هوا پس هم ز خطرات نهان
تا که دل خالص توجه کن بود / سوی آن شی کش مراقب میشود
و اهل دل که راه حق بنموده‌اند / راقبه کردن چنین فرموده‌اند
که مراقب چون شوی بنشین درست / از دلت بیخ خودی برکن نخست
غیر حق یعنی مبین ای نیک نام / باطن خویش و حقیقت را تمام
گر چنین نفی انیت در نهان / لا اله را شود معنی عیان
پس بدل ثابت نمائی فوق و تحت / آن وجود مطلق و هستی بحت
گر چنین اثبات را در دل دهاست / دان که عین معنی الا الله است
عارفی فرمود ای فرزانه هم / راقبه در خدمت آمد چند قسم
دان تصور کردن مرشد نخست / باشد و نقشش بدل بستن درست
کانکه باطن را مراقب جا دهند / با خیال پیر دل در نهان
پس بدو جوید ز حق هر بعید / گر ز دست آن پاک هادی سفید
هر بوی او در الفیض کامل شود / فتح غیبی یابد و کامل شود

[illegible]

سبب

پس برنگ روز روشن در ضمیر
نقش اسم ذات بستن دلپذیر

که برین اسم ار شود از فضل رب
سالک عارف مراقب روز و شب

نور این اسم مبارک در دلش
پرتو انداز د شود حل مشکلش

مرشدی فرموده است ای ارجمند
راقبه باید که در خلوت کنند

با حضور دل قرین پاس دم
که بود از بهر غذا خالی شکم

هم زبان از قول و گوش از استماع
باز داری تا دلت گردد شعاع

در بیان راقبه گفت از قدیم
عارفی این بیت بشنو ای فهیم

لب به بند و چشم بند و گوش بند
گر نه بینی سر حق بر ما بخند

وقتهای راقبه ای نیکخواه
بعد فجر و وقت عصر آید نکو

نصف شب تا بامدای روشن قیاس
نفس معزولی ز فرمان برهوس

چون حدیث راقبه پر فایده
شد بیان اکنون شنو از شاهده

شاهد چه بود به پیش چشم دل
آن بود که عارف حق مشتغل

آنچه را تحقیق پاک از وهم و شک
گرده باشد از بواطن یک بیک

وان ز چشم ظاهری غایب بود
مرورا در چشم و دل مرئی شود

چون وجود مرشد صاحب خبر
گو بظاهر نیست حاضر در نظر

همچنین دیگر مغایب ای زکی
چون بهشت و دوزخ و نور نبی

وین شهود چشم و دل در جمله باب
کاملا نزا میشود گه بخواب

باشد اکمل از فضلش عنقریب
بلکه بین خواب و بیداری نصیب

زانکه خواب آینه باشد ای فتی
از برای راز توحید و فنا

تا قضا را گرچه از تن سر در است
کاملانرا جزوی از پیغمبری است

قَالَ النَّبِیُّ الرُّؤیَا الصَّالِحَةُ جُزءٌ مِن اَجزَاءِ النُّبُوَّة

کوکب صباح است یعنی آن کاملان انبیا
خبر ان از اجرا حضور رقیب
چون تکلم با حضور ای شاه ساب
حاصل آن که باید و نجواب
شاید باید که بفضل مستطاب
نیک صورت ایشان بفضل صحیب
هم نو اضع و لشتن صحبت حبیب
هم جوار صنع و اشکال عجیب
نقش تکوین و اینجو
نیز جو دار ان دل سخنهای
سبب بنین سنید
که بنا شد منتسب بار یا خادم
بعد از آن نوری که جلوه
هیچ ان نیز سبب

یا که بروی کشف ارواح قبور
گردد و قلبش ز ند جوش سرور

با مشاهدهای سفلی دلفروز
همچو قالبهای مدفون و کنوز

یا دلش سازد عروج اندر سما
بشنود ارواح حلوی مرحبا

روشنی خلد و ظلمات سقر
او برای العین بیند سر بسر

قلب را آگاهی بعهد اضطراب
شعلهٔ بیند فروزنده بخواب

وز مشاهدهای اسرار ای پسر
جلوهٔ هر یک بود رنگ دیگر

پرده گر از پیش چشم دل گشود
نورها را مختلف باشد شهود

بر سه قسم این نورهای فایح اند
طالع اند و لامع اند و لایح اند

وین مراتب طالب حق مشتغل
یافت بر اندازه صافی دل

اندک آلایش گر ز نفس هوا است
هست چه دل کی شود مطلب روا

کو مشاهدهاست مستغرق شدن
در شهود نور رب ذو المنن

تا در ان بی کم و کیف و بی جهات
حاصل آید رؤیت انوار ذات

بهره یابد از تجلی نهان
که مراد از کاشفه باشد همان

کشف چه بود وسعت نور ضیاست
بر طرف گشتن غبار ماسواست

فرق در کشف شهود است ار نقدر
که مشاهدهای اسرار ای پسر

بی تجلی با تجلی هر دو هست
بی تجلی کاشفه صورت نسبت

وان مکاشفهای انوار صفات
هست و کشف لمعه انوار ذات

لمعه پر هیبت برق و جلال
پر تو راحت ده نور جمال

قَولُهُ تَعَالَی اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلَامِ فَهُوَ عَلَی نُورٍ مِن رَبِّهِ سُئِلَ رَسُولُ اللهِ مِن شَرحِ الصَّدرِ المَذکُورِ فِی القُرآنِ

قال علیه السلام النور اذا دخل القلب انشرح وانفسح
فقیل یا رسول الله هل لذلک
من علامة یعرف بها قال نعم
التجافی عن دار الغرور والانابة
الی دار الخلود والاستعداد للموت
قبل نزوله
یعنی هر که ... سینه
از اسلام ... نهان
سینه اش از اندرون اسلام
نوری که خدا اندر آن
از انوار حق ... سبب

پس چو این آیه رسید از ذوالجلال / کرده شد از خواجه عالم سؤال
زان فروغ سینهٔ انوار رب / داد پاسخ سرور عالی نسب
که خدا از نور می‌بخشد نشان / کو فکند اندر قلوب عارفان
باز پرسیدند اصحاب زکی / که علامت چیست آن را یا نبی
گفت سرور گر برای قذف نور / این علامت باشد ای اهل شعور
کادمی پهلوتهی سازد مدام / از چه از رغبت بر این فانی مقام
بازگشت آرد بسوی آن سرا / که همیشه خانه خواهد بد روا
مستعد موت باشد جاودان / پیش از آنکه بر سر آید ناگهان
پس بشرح این کلام مصطفی / گفت زینگونه قشیری ای فتی
سید گیسو دراز رهنمون / کرده تصدیقش بلفظ اندرون

والنور الذی من قبله سنحا
نور اللوایح بنجوم العلم ثم نور اللوامع
بکمال الایمان ثم نور الطوالع بزیادة الیقین
ثم نور المشاهدات بتجلی الصفات ثم نور المکا
شفة بظهور الذات ثم انوار الصمدیة

یعنی آن نوری که فرموده نبی / می‌فکند در دل ز انوار جلی
اولا نور لوایح کش سبب / پرتو علم است از عرفان رب
این لوایح را چو او ناظر شود / روشنی بیند که آید که بود
وان بود مانند عکس آفتاب / کز آئینه بتابد یا باب
اندکی لایح شود آنگاه زود / محتجب میگردد از چشم شهود
نور طاعت نور عقل و علم نیز / ز لوایح دان اگر داری تمیز

[illegible] زان نور لوایح [illegible]
[illegible] از فیض ایمان [illegible]
[illegible] لوامع [illegible]
[illegible] طوالع [illegible] الیقین
[illegible] عارفین
[illegible] معنی [illegible]
[illegible] کمالات یقین [illegible]
[illegible] لمعات این [illegible]
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] باطن [illegible]
[illegible] صفات [illegible]

پس مکاشف بر ظهور نور ذات / میشود بی کم و کیف و بی جهات
پس ورا فیضی که مرئی میشود / لمعهٔ انوار صمدیت بود
آیدش یعنی بقلب پر حزن / نور از عشق محبت شعله زن
این مقید کم بذات حق شود / در فنا فی الله رود مطلق شود
پس ز فیض جذبهٔ عشق ای فتی / در بقا بالله اوج دلگشا
سایر طایر بود بی گفتگو / عالم غیب است جولانگاه او
بیش از این کیفیت این حالها / بر نیاید از زبان این قالها
که مجال ناطقه گردیده تنگ / پای مضمون اندرین وادیست لنگ
باید از مخلوق عبد خاکسار / جمله نعتهای مولا را شمار

لمعه یازدهم در معرفت بر حقیقت رؤیت لقا

لمعه آخر بود بینش فزا / در بیان رؤیت وجه لقا
در ثبوت انکشاف عارفان / ودر حدوث اختلاف فاضلان
ای برادر رؤیت آنجا نیست / که منزه از مکان فوق و تحت
باشد و غیب هویت نام آن / هم خفا گویند در ضمن بیان
شد محال او کسی صورت نبست / زانکه ممکن کی محیط واجب است
بلکه مقصود است در رؤیت همین / در کلام اولیا و عارفین
که نماید لمعهٔ از نور ذات / جلوه در چشم دل قدسی صفات
آنچنان نور سعادت رهنمون / که ز ادراک عقول آمد برون
بیحد و بی منتها بی شکل / هم منزه از یمین و از یسار
در بلند و پست قبل و بعد نیز / هم ز تقسیم و تجزی ای عزیز

[illegible] ذات [illegible]
[illegible] نور ذات [illegible]
[illegible] کمالات علوم
[illegible] العلوم
[illegible] زان نور [illegible]
[illegible] لقا
[illegible]
[illegible] آن نور [illegible]
[illegible]
[illegible]

هم بقرآن خواند رب العالمین | خویش را نور سموات و زمین

قوله تعالی اللّٰه نور السمٰوٰت والارض مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة

نور وجه کردگار مستعان | می نماید اولیا را آنچنان
که بود نور چراغ رهنمون | در مصفا شیشه بر طاق اندرون
روح مومن هست آن طاق الفتی | شیشه نور روح پاک مصطفی
نور وجه الله را مصباح دان | روشنی افزای انوار جهان
آنچنان کاید از شمس ای پسر | سر بسر ذرات خلقت در نظر
ور نباشد او شود آفاق نیز | تیره و مرئی نگردد هیچ چیز
همچنین نبود اگر آن نور پاک | نورها تاریک معدوم اند پاک

قال النبی ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

گفت پیغمبر که خلاق ودود | خلق مخلوقات در ظلمت نمود
چون بتاریکی سراسر آفرید | پس بر ایشان آن خداوند مجید
پرتوی از نور پاک خود فکند | که همه موجود ها مرئی شدند
کشف این فرخنده نور با لقا | چون نشود در چشم و دل باشد لقا
پس تو در خواب آنچه بینی منفصل | نیست بیند غیر از چشم دل
وندرین دنیاست خواب ای نکته دان | بی جهت بی قرب و بعد و بیگمان

نور وجه کرده کار پاک بهم
شد مشتق از مکان کیف و هم
وان نبود عارفان فیض یاب
ممتنع نبود لقای حق بحجاب
در بیان رویت وجه و لقا

هر که در انکار رویت مانده دور | چشم و قلبش در دو دارین است کور
بی فروغ دل نگردد عقده حل | وقت مردن چون خر افتد در وحل

قوله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا

یعنی آنکس کاندرین دنیاست کور | همچنان آن شخص در عقباست کور
پس ازین کوری نباشد مدعا | کوری این چشم ظاهر ای فتی
بلکه مطلب کوری چشم دل است | و اندرین معنی کسی کو عاقل است
گر کسی این قول معبود جلیل | بهر انکار لقا آرد دلیل

قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

بایدش گفتن که ای نیکو سیر | فرق بسیار است در درک و نظر
اندرین آیه که شد شمع هدا | نفی ادراک بصر کرده خدا
نیست یعنی این خیال از ممکنات | کاین بصر گردد محیط کنه ذات
نه که انوار جمالش یا جلال | قلب را مرئی شدن باشد محال
نفی رویت نفی درک ای یار نیست | قول حق لا تنظر الابصار نیست
بلکه پاکان از لقای مستعان | بهره ور گردند اما آن زمان
که ز چشم دل نظر کن بر وی اند | مدرکش بر کنه ماهیت نیند
نیز بر انکار رویت زین قبیل | گر بیارد آیه دیگر دلیل
گر خدا در نفی رویت از عتاب | لن ترانی کرد موسی را خطاب
چون کلیم الله را گفت اینچنین | که تو نتوانی مرا دیدن یقین
دیگری را کی درین دعوی مجال | که زند دم از لقای ذوالجلال

قول بومی گفت ما را منکری
قوله تعالی علی نفسه

گر بنفس من چه حسن است و چه قبح — تیره چون شام است یا روشن چو صبح

پس یقین است این که در دنیا بشر — نفس خود را ننگرد از چشم سر

بلکه این بینائی از چشم دل است — کش بصیرت گفت معبود است

کور باشد بی بصیرت فرقها است — گر بصیرت دیده باطن بدعاست

خوب گفته این دو بیت دلپذیر — خوش سخن میرزا جلالای اسیر

جلوه اش از چشم و دل مستور نیست — لن ترانی پرده دار طور نیست

چشم دل سیر دو عالم میکنند — یکسر مژگان تماشا دور نیست

در قیامت نیز دیدار خداست — وین مبارک آیه بر مطلب گواست

قوله تعالى وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ

منعمیش هست آنکه در روز جزا — رو شگفته دوستدار آن خدا

جمله بر نور جمالش ناظراند — پس چرا مردم ز رؤیت منکراند

منکر تکذیب کن در هر دو دار — از چه زامکان لقای کردگار

کو بدادردی کرم واحسرتا — هم بوقت مرگ و هم روز جزا

قال الله تعالى قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللّٰهِ حَتَّى اِذَا جَاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَى مَا فَرَّطْنَا فِيهَا وقال ايضاً قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللّٰهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

گفت با تاکید معبود مجیب — کانکسان را شد زیانکاری نصیب

که بدند از غفلت اندر روزگار — منکر فیض لقای کردگار

قلب چشم و دیده دل بیشکی — یعنی این دو شد در این حالت یکی

هم یکی از مومنین نیک فال — کرد روزی از شه مردان سؤال

که مگر دیدی خدای خویش را — یا ندیدی ای امام رهنما

گفت در پاسخ امیر نامجو — که نکردم من عبادتهای او

تا ندیدم باز فرمود اینچنین — گر بچشم سر ندیدم من یقین

بلکه دل از نور ایمان دیده است — که ورا بر ماسوا بگزیده است

وقال ايضاً عليه السلام مَا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلَّا وَقَدْ رَأَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ

هم بفرمود آن شه عالی گهر — که ندیدم هیچ چیزی را مگر

پیش از او دیدم خدا را یا در او — یا بدیدم بعد از او وجه نکو

قال الصادق عليه السلام لَا رَاحَةَ الْمُؤْمِنِ اِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللّٰهِ تَعَالَى

گفت صادق کاندرین دار فنا — مرد مومن را نباشد هیچ جا

راحت و آرام اگر باشد یقین — هست نزد دیدن جان آفرین

گشت پس ثابت که اندر هر دو دار — هست خاص از لقای کردگار

آنچه حرمان وین چه وهم است و ملال — گر نمی باشد لقای مستعان

اندک اندیشه همی باید نمود — که محبان خداوند ودود

صمت و بیخوابی بروز و شب شعار — کرده اند و ذکر نام کردگار

مسکن اندر بادیه فرموده اند — بهره از عزلت بس بنموده اند

جمله در حب حبیب بی نظیر — از جهان گشته و اهلش گوشه گیر

مانده اند آن نیک مردان خدا — بی طعام و آب اکثر روزها

ساز داز خود بهر تحصیل شرف
باوجود آن بزهای حلال
نیز از وجه حلالش نه حرام
غیر اوقات عبادت با فراغ
مستحق باشد که در خلد نعیم
پس کسانی کان همه رنج و تعب
بود از نور شهود مستعان
هر که شد زین نقد نومیدی پسند
پس وی از بهر عذاب بس الیم

جمله اخلاق ذمیمه بر طرف
او مباشر باشد از غم بیملال
با شکم سیری خورد از بهر طعام
نیم روز و شب بخوابد خوش دماغ
پا بند یابد خلاصی از جحیم
برده اند البته بهر قرب رب
نقد ایشانست دامن گیر جان
ماند اندر دام غفلت پای بند
باشد آماده بروز خوف و بیم

قوله تعالى الذين كفروا بآياتنا
الله ولقائه اولئك يئسوا من رحمتى واولئك
لهم عذاب اليم

یعنی آنان که ز جهل خود پسند
گشته اند از رحمت من نا امید

منکر آیات و دیدار حق اند
باشد ایشان را عذابی بس شدید

خاتمه کتاب در تحریر و تاریخ اختتام نسخه

شکر کاین مجموعه تجنیس الهدا
آنکه کلکم را توانائی نبود
فضل او چون چاره سازی کرده است
روشناس فکر این نظم متین
فارغ از افکار نیک و بد شدم
قلزم دیر آشنا در گشته ام

ختم شد از امداد حق رهنما
صفحه را این نقش پیرائی نبود
خامه ام صنعت طرازی کرده است
تا ضمیرم گشت با صدق یقین
بلکه چندین فیض را مورد شدم
در صف معنی دلاور گشته ام

اندر دل کرده ام و دیده [illegible]
جلوه دادم [illegible] خامه [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
کردن عیبی [illegible] علوم
این بود دریای معرفت [illegible] علوم
[illegible] گوهر [illegible] حال
عارفان از ظاهرش در وجد و حال
عاشقان از باطنش [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
گلستان [illegible] گلستان و [illegible]
این گلستان [illegible]
نقش ان جویبار [illegible]

بیت بیت آمد عروس گلعذار از حنای غیب دستش پرنگار

جلوه دادم عقل دور اندیش را
مختصر کردم کلام خویش را

شرح حال مصنف علیه الرحمه

هو غوث المتاخرین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد ارادات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت دستگاه او بود مضمون النور فی السواد را ابرازین والتجیات را که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان والمدارج همت علو شان از وجنات حال و مقال و از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد در این مسطور است نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد پدرش محمد بن عبد الله ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا بخراسان توجه فرمود و بعد از درک شرف آستان بوسی آن روضه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود حضرت سید محمد در شهور سنه خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در هفت سالگی قرآن را حفظ نمودند باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند و حضرت سید مرید خواجه اسحق ختلانی که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابیکه دیده بود سید را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار سید باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد خواجه

اسحاق خرقه سید علی همدانی
را باو حواله کرده و به بیعت او
باو پوشانید و او مسند ارشاد
[illegible] و امور خانقاه و جمیع
سالکان را بابا و بعضی [illegible]
مریدان را که [illegible] سلوک [illegible]
بخدمت سید برده [illegible]
[illegible]
اما در [illegible] حاجی محمد [illegible]
محمد بن حاجی [illegible] حضرت سید [illegible]
[illegible] از مریدان حضرت [illegible]
در تذکره و بیان احوال و مقامات

آنحضرت را نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبه سید ظاهر شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا

و در تذکره مرید سمرقندی مذکور است که حضرت سید بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی داشته و در آنجا توطن اختیار نمودند قریه نفیس که سولغانی نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند در تاریخ تسعه و ثمانین بروضه رضوان خرامیدند در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا وفات

در ایام سید را برین وجه بنظم در آورده اند

آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دین	نوربخش چشم و جان اتقیا و طاهرین
سال عمرش بود هشتاد و سه و سال وفات	هشتصد و شصت و نه ماهش ربیع الاولین
چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشت که	درگذشت از عالم فانی بهمام العالمین

قد تم الکتاب حسب الفرمایش

خانصاحب ملک الکتاب

فی سنه ١٣٢٩



